

# زند وخت

پيشاهنگ نهضت آزادی بانوان ایران

از

دکتر طلعت بشاری

۵۳۴۹

۵۳۴۹

۵۳۴۹

۵۳۴۹



کتابخانه ملی

تهران شاهرضا مقابل دانشگاه

تلفن ۴۶۳۳۰

بها ۸۰ ریال



زبان و فرهنگ ایران

۴۹

# زند وخت

پشاهنك نهضت آزادی بانوان ایران

از

دکتر طلعت بصاری

کتابخانه قلموری

شاهرضا مقابل دانشگاه

تلفن ۴۶۳۳۰

حق چاپ محفوظ

---

از این کتاب هزار نسخه در اسفند ماه ۱۳۴۶ در چاپخانه  
پیروز به چاپ رسید .

تقديم بهروان پاك مادرم بانو بلقيس بصارى  
طلعت بصارى





ای عکس بعکس من خوش وشاداستی  
از قید حجاب و پیچه آزاداستی  
«زنددخت»



بیاد خواہر گلشن زرد دخت دریا چ دم بہن ۱۳۳۲  
وہ نیو لورک امریکا سرودہ شد . دکر بہن زفر

زرد خاک زیر خاک تیر و خفتن تابہ کے  
خاک گور سرد را مازلف ز رفتن تابہ کے  
غیر ای گل با تبسم سوی گلشن میخوام  
لوح سنگیں را بہ آب دیر خفتن تابہ کے  
راز دل را در میان نہ با من شور و خجست  
وہ د دل با سنگ و خاک و مور خفتن تابہ کے  
مہر خاموشی ز لب بردار چون گل ساعتی  
غنجہ شیریں رحمت ناسخ کفتن تابہ کے  
روز و شب بہن ہمیں گوید حدیثِ مجر تو  
آخر ای خواہر جو اپی دہ خفتن تابہ کے



زنددخت (۲) در کنار مادر (۱) و میان برادران بهمن (۳) و ایرج (۴)

انقلاب ما وظیفه‌ای را که در مورد زنان ایران برعهده داشت، با آزاد کردن آنان از قید زنجیرهای کهن و دادن امکان هرگونه فعالیت - پیشرفت بدیشان در همه شئون مادی و معنوی اجتماع ایران انجام داد. از این پس خود آنها هستند که می‌باید خویش را شایسته این آزادی و شایسته سنن دیرینه تمدن اصیل و انسانی ایران نشان دهند و تاریخ آینده را بدانسان که درخور گذشته ما است پی‌ریزی کنند، و من‌ایمان دارم که زنان ایران این رسالت را به‌خوبی انجام خواهند داد.

« نقل از کتاب انقلاب سفید »

### مقدمه

رهایی زن از قید بندگی و بر خورداری او از موهبت آزادی، نگارنده را بر آن داشت تا از یکی از آرزومندان نیل‌بدان یاد کند و خاطره‌اش را زنده سازد - آرزومندی که اکنون در دل تاریک خاک آرمیده، اما نام و آرمانهایش روشن‌گر دل‌های حساس است.

امروز از دختری یاد می‌گردد که زادگاهش خاک پاک شیراز، قبله‌گاه اهل راز است و مقصود صاحبان نیاز، دختری که به قول محقق، خواهان ترقی و اعتلای زنان بود و شهید راه آزادی آنان.

این دختر پاک‌باخته را زنده دخت نام است که پیش از آنکه او را شاعر دانست باید وی را از رهروان طریق آزادی زنان از یوغ بندگی و نادانی و پی‌خبری شناخت. بنابراین انگیزه من در تدوین آثار او، بیان مقام شاعری وی نیست بلکه روح حساس و بزرگ اوست که تا واپسین دم جز ارجمندی زن ایرانی و ایران اندیشه و هدفی نداشت و در این راه دمی از قیام و اقدام باز نایستاد.

امید است آشنائی با روحیه و طرز زندگی و خواسته‌های زنددخت و  
امثال او، زنان و دختران ایران را که چنین آسان تاج پر افتخار آزادی و  
استقلال بر سر نهاده‌اند مشوق و محرك آید تا در سایه جد و جهد و خودشناسی  
و وظیفه‌دانی و دانش اندوزی به درجه‌ای از کمال و عرفان رسند که مایه  
شگفتی و اعجاب همگان گردد و نیز دینی را که در قبال رهبر خردمند و بیدار  
دل خود دارند از عهده بر آیند.

بهمن ماه یکهزار و سیصد و چهل و شش خورشیدی

**طلعت بصاری**

## زنددخت

زنددخت (۱) که نام اصلیش فخرالملوک است دختر مرحوم نصراله خان زند ، از نوادگان صادق خان برادر کریم خان زند می باشد . مادر زنددخت بانو ضیاءالشمس دختر مرحوم شریف الحکماء است که از پزشکان قدیم شیراز بود . بنا براین زنددخت از جانب مادر از خانواده علم و حکمت و از سوی پدر از خاندانی است که دارای سابقه تاریخی درخشان و افتخارآمیز و شجاعت و مردانگی بوده اند و خود نیز بدین نکته اشارت کرده است :

دختری شورشی و زاده شاه زندم      نتواند که کسی همت من بر باید  
مادر زنددخت با اینکه خود سوادى مختصر داشت نسبت به تعلیم و تربیت دخترش بسیار کوشا بود و مادر بزرگوى در پرورش روح حساس و فکر روشن او

---

۱- زنددخت را ضمن مطالعه کتاب پرارزش «تذکره زنان سخنور» مؤلف دانشمند محترم آقای علی اکبر مشیر سلیمی شناختم و در بر نامه یی که تحت عنوان «تجلی زن در جهان دانش و هنر و تاریخ» در تلویزیون اجرا می کردم وی را معرفی نمودم اما برای آشنائی بیشتر با آثار و افکار زنددخت به آقای ایرج زندپور برادر ارجمند وی که از ارباب قلم و فرهنگ کشور می باشند مراجعه کردم و ایشان آنچه از خواهر خود در اختیار داشتند با گشاده روئی به این بنده واگذار کردند که نتیجه مطالعه اوراق به جا مانده از او اکنون بصورت این کتاب تقدیم صاحب نظران می گردد و امید است مورد قبول افتد .

تأثیری فراران داشت . زنددخت ابتدا در مکتب خانۀ میرزا محمدعلی خطاط و نزد مادراو وبعد در مدرسه تربیت تحصیلات مقدماتی را فرا گرفت و سپس زیر نظر استادان خصوصی در منزل به آموختن عربی و ادبیات فارسی و زبان انگلیسی، فرانسه ، فیزیک ، شیمی و هندسه پرداخت . او با استعداد شگفت انگیز خود و کسب فیض از محضر دانشمندان فارس ، در رشته های مختلف علمی و ادبی پیشرفتهایی شایان نمود . زنددخت خطی زیبا داشت که نزد همین میرزا محمد علی خطاط تعلیم گرفته بود . عارف در نامه ای که به زنددخت می نویسد به خط زیبای او چنین اشاره می کند : « دستخط آن دختر مرد آفرین ایران را بایک دنیا روح نشاط که در تمام عمر روحم از آن بی نصیب و بی خبر بود زیارت کردم . از وقتی که چشم و دلم با آن خط روحبخش آشنایی پیدا کرده است همیشه از قدرت و استعداد آن دستی که « امیدوار چنانم که زیر دست مباد » در شگفت بودم که اگر این دست و پنجه توانا دست اندر کارهای یدی از قبیل نقاشی و موسیقی بود « بود دیتی که روی دست نداشت » اینک نمونه خط او :

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| بلی دخت گزینش سرافراز      | نیار به یگانه راز نواز     |
| دل خود به یگانه گمان سپرد  | ز دل بازی و عاشقی بگذرد    |
| دلی پر ز نیروی توان و توان | بخواهر هم ز ریز و از رزان  |
| بهر امر او پیش دستی کند    | بهر کار ایران پرستی کند    |
| که یزدان ایران و شاه و چون | بخواهر و یار گشت و گور گفن |

زنددخت پس از آشنایی و احاطه به دانشهای قدیم و جدید در دبستان دخترانه عصمتیه شیراز به تدریس پرداخت. او با توجه به اهمیت ورزش در پرورش قوای جسمی و روحی در اوقات فراغت دختران را به ورزش و امیداشت. این موضوع سبب شد - او که به سبب فکر آزادیخواهی و خواستن تساوی حقوق زنان با مردان و سرودن شعرهای میهنی و اجتماعی که در روزنامه و مجله‌های آن زمان منتشر می‌شد مورد بغض و عناد مخالفان بود - تکفیر شود.

زنددخت در سال ۱۳۰۹ هجری خورشیدی به اتفاق مادر و دو برادرش از شیراز به طهران آمد و در دبیرستان ناموس به تحصیل پرداخت و پس از یکسال به شیراز بازگشت و همچنان بخواندن و نوشتن و سخنرانی و کوشش و مجاهدت دائمی خود ادامه داد.

زنددخت با مجله‌های وزین حبل‌المتین چاپ کلکته، ایران لیک چاپ بمبئی، راه نو چاپ سویس، چهره نما چاپ مصر، روزنامه استخر و روزنامه عصر آزادی چاپ شیراز همکاری نزدیک و صمیمانه داشت و مورد احترام دانشمندان و نویسندگان و شاعران وقت بود و با استادانی چون مرحوم سعید نفیسی، دکتر صورتگر، دکتر رضا زاده شفق و مرحوم دکتر هوشیار و حسام زاده بازارگاد و کاظم زاده ایرانشهر و عارف و آدمیت و محمد رضا هزار و پروفیسور عباس شوشتری (مهرین) مکاتبه و دوستی داشت و مورد احترام همگان بود. یکی از آرزوهای زنددخت انتشار مجله‌ای مستقل بود که به علت صغر سن به گرفتن امتیاز آن موفق نمیشد. برای نیل بدین آرزو تقاضای کبرسن کرد و توانست با انتشار مجله «دختران ایران» که مجله‌ای بسیار وزین بود و عده کثیری از استادان و دانشمندان و صاحب‌نظران و مترجمین در آن مقاله‌های اجتماعی، ادبی، اخلاقی، تاریخی و علمی می‌نوشتند به این خواسته خود لباس عمل ببوشاند. عارف که شیفته شهامت و روح بزرگ این دختر شیرازی بود درباره مجله اومی گوید:

چو این اوراق پاک از زنددخت است

اوستاسا، بخوایم جاودانش

از مجله دختران ایران چنین استقبال شد.

اثر طبع آقای میرزا صادق خان بروجردی:

### مجله‌ای ممتاز

چو بلبلی کنم این مملکت پر از آواز  
که ز نندخت نویسد مجله در شیراز  
ز شوق و ذوق چو طاووس باغ می‌رقصم  
چو عندلیب ز شادی برآورم آواز  
به نام باشرف دختران ایرانی  
نوشت و کرد مدون مجله‌ای ممتاز  
ز صاحبان قلم خواست همت و یاری  
برای خـوبی انجام کار از آغاز  
کنون به منزل مقصود هر زنی برسد  
که بهر او شده نزدیک راه دور و دراز  
زنی که از اثر چهل رفته رو به نشیب  
کنون ز علم و عمل می رود به سوی فراز  
زنان با هنر و علم را که می بینم  
هزار شکر کنم بر خدای بنده نواز  
شریک در همه کار است بهر مردان، زن  
زنی که مدت يك عمر می‌شود دمساز  
برای مرد که اهل کمال باشد و فضل  
بسی نکوست انیسی امین و محرم راز  
در کمال به روی زنان بیست فلك  
کلید علم در بسته را نماید باز

هنوز فکر کمال زن-ان کسی نبود  
 به خانه ماند اگر دختری نداشت جهاز  
 برای هر زن و مردی کمال و علم نکوست  
 نه خود پرستی و نادانی و تکبر و ناز  
 کسی که از ره حق گرفت و حق بگفت و نوشت  
 به شاهراه حقیقت رسد ز راه مجاز  
 رسد ز تربت سعدی نسیم عطر آمیز  
 چو کرد مرغ سعادت به مملکت پرواز  
 عجب مدار ز شیرازمان کمال و هنر  
 که کرد حافظ شیراز در سخن اعجاز  
 ولی بگویمت ای بانوی سرادق علم  
 به عمر خویش در این مملکت بسوز و بساز  
 ۷ مهر ۱۳۱۰ تهران

### ستایشنامه‌ای از یکی از خوانندگان «دختران ایران»

ای ستاره نورانی آسمان فارس، وای نایفه خاك سعدی و حافظ آفرین  
 خدای برپداری که تو پرورد و مادری که تو زاد ! من ترانده‌ام تو هم مرا  
 ندیده‌ای. اما از نام «زند دخت» چنین می‌نماید که تو یادگار سلسله يك پادشاه  
 مهربان و رؤوف ایران هستی که از نظر سادگی با تمام اقتدار و شوکتی که داشت  
 تا آخرین لحظه حکمفرمایی، قدمی از راه عطوفت نسبت به رعایا آن سوتر  
 نگذاشت. با مقام عظیم سلطنت به نام وکیل الرعایایی خود را معروف و مفتخر  
 می‌نمود. آری آن ریشه را این چنین جوانه و آن اصل را این گونه فرع شایسته  
 است. من نمی‌دانم و نمی‌توانم بگویم مجله تو که به طهران می‌رسد چه تأثیری  
 در بانوان پایتخت و روح نسوان این سامان می‌کند، ولی بخود که می‌نگرم  
 هنگام قرائت آن تمام اعصاب و عروقم به هیجان و اهتزاز می‌آید. می‌بینم که

مندرجات آن از روی يك عشق پاك به خاك ايران و يك روح متفكر و آشنا به اوضاع زنان اين سرزمين تراوش کرده. مرا نیز مانند تو دردلهایی است که محرمی برای اظهار آن جز اين مجله گرامی نمی یابم. ای کاش میتوانستم که خود را در فضای پرشور شیراز می افکنم و افتخاراً خدمات اطاق دفتر تو را عهده دار می شدم ولی همان موانعی که بدبختانه برای نوع زنان موجود است و برای من بیشتر و زیاده از ظرفیتیم چهره نمایی می کند. شراره این آرزو را با حسرت هرچه تمامتر خاموش می نماید ولی خود را جز به عرض تبريك نسبت به احساسات لطیفه تو و تقریظ به آن مجله محترمه فعلاً نمی توانم تسکین دهم.

باش تا صبح دولتت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است

قمر معین

### استقبال از غزل حضرت علیه ز نندخت دامت عفتها

چامهات بر تن هر خسته، توان می بخشد  
 خامهات بر دل حسرت زده، جان می بخشد  
 بهر آزادی نسوان ز اسارت هـ-ردم  
 رقمی تازه از آن كلك و بنان می بخشد  
 گوهر معرفت و علم ز دریای کمال  
 ز نندخت از قلم و نطق و بیان می بخشد  
 افتخار است بس اینش که ز دیوان هنر  
 به معارف شرف و شوکت و شأن می بخشد  
 می توان دید که اذر اثر جهد و ثبات  
 روح بر کالبد مرده دلان می بخشد

طرفه گنجی است که افتاده در این ملک خراب  
ثمر و فایده بر بیخردان می بخشد  
جای شک نیست (فرح) علم و هنر سعی و عمل  
به تن مرده ما جان جهان می بخشد

زنددخت نخستین کسی است که از تشکیل شعبه شیر و خورشید سرخ  
ایران در شیراز استقبال کرد و کوشید که زنان هم شعبه‌ای مستقل داشته باشند.  
زنددخت دختری متهور و سخنرانی ماهر بود. در سال ۱۳۰۶ هجری  
خورشیدی که در مدرسه پسرانه شعاعیه شیراز از طرف شاگردان نمایشی ترتیب  
داده شده بود، زنددخت با حجاب به روی صحنه آمد و سخنرانی مهیجی ایراد  
کرد که بسیار مورد توجه قرار گرفت .  
زنددخت جمعیت « انقلاب نسوان » را در شیراز تشکیل داد و مرآه‌نامه‌ای  
بسیار مرقی و والا برای آن وضع کرد.

## « مرامنامه جمعیت انقلاب نسوان<sup>۱</sup> »

۱- طرفدار حکومت مشروطه و سلطنت خانواده پهلوی ، هواخواه ترقی و استقلال وطن .

۲- کوشش وسیعی وافر در تهذیب اخلاق و ترویج صفات پسندیده و سادگی در اخلاق و لباس و زندگی عموم بطرق مختلفه : عمل ، نطق ، مطبوعات .

۳- ترویج معارف در جامعه ، بخصوص در توده زنان بوسیله ممکنه فردی و اجتماعی .

۴- کوشش در ترقی نسوان و طرفداری از حقوق نسویت . مجاهدت در تأسیس قرائتخانه‌های مخصوص زنان و ایجاد مدارس ابتدایی مجانی و مدارس متوسطه و عالیّه بخصوص طب و دایگی و پرستاری اطفال و مؤسسات صنعتی یدی و غیر یدی مخصوص زنان و مؤسسات لازمه دیگر از قبیل مریمخانه‌های مخصوص زنان و تبلیغ در تشکیل شرکتها برای وارد نمودن کارخانجات لازم .

۵- نوازش بچه‌های یتیم و بی بضاعت و فراهم نمودن وسایل آسایش و سعادت بیچارگان از قبیل حفظ حقوق خادمه‌ها .

۶- کمک عملی و مادی و معنوی فردی و جمعی به مرضا و رفتن به مریمخانه‌ها و ابراز مهربانی به بیماران نه فقط به زبان بلکه توجه به رفاهیت و نظافت مسکن و لباس و تختخواب . پاکیزگی و خوبی خوراک و غذای آنها به طرق پسندیده و خالی از تکبر و نخوت .

---

۱- انقلاب نسوان بعداً به نهضت نسوان تغییر نام یافت .

۷- تبلیغ به پوشیدن منسوجات و امتعه وطنی و ترك استعمال امتعه خارجی بخصوص زینتها و تجملات غیر ضروری و فراهم نمودن وسایل تشویق مؤسین و تجار و فروشندگان و سازندگان امتعه و پارچه‌های وطنی .

۸- کسب اجازه از دولت به شرکت دادن زنان در نمایش‌های سودمند که خوبی و بدی اعمال پسندیده و افعال نکوهیده چنانکه باید در نظر آنها مجسم شده و در ضمن اسباب تفریح آنان که لازمه حفظ صحت و حیات بشری است با حسن وجوه فراهم آمده باشد .

۹- بصیر نمودن مادرها در طریق تربیت نوباوگان با سخنان منطقی و خواندن مطبوعات مفید برای آنان و منع نمودن آنان از ترساندن بچه‌ها با کلمات موعومه و اجسام مکروهه و حیوانات و تاریکی.

۱۰- جنك با کلیه خرافات که سد راه ترقی است و پشت پا زدن به عادات مذمومه .

۱۱- مقدس شمردن اصول و فروع دین حنیف اسلام.

۱۲- تبلیغات شفاهی و کتبی در مضرت شرب مسکرات و استعمال دخانیات در توده، مخصوصاً زنان که برای آنها بیشتر مضرات.

۱۳- تهیه و طرح پیشنهادات به دولت و مجلس که کار برای زنان بیکار تهیه نمایند تا بیکاری و بیچارگی آنان را به رذالت و دنائت و اندارد .

۱۴- جلوگیری از رواج فحشاء در مملکت.

۱۵- فهمانیدن مضرات ازدواج‌های نامتناسب در سن و اجباری بودن آن و تبلیغ در تسهیل مقدمات ازدواج و ترك داشتن مخارجات زیاد و رجحان دادن جوانان متأهل را بر غیر متأهل در ادارات و مقامات دیگر.

۱۶- مجاهده در ورزش بدنی نمودن زنان و دختران مدرسه .

۱۷- ترویج اشعار وطنی در مدارس و توده مردم .

۱۸- مراعات پاکیزگی و نظافت و قوانین حفظ الصحة و سادگی.

۱۹- دقت و مطالعه در اوضاع معارف و درخواست اصلاح نقائص موجوده و متذکر شدن معایب و مفاسدی که در هر کدام از مدارس مشاهده میشود.

۲۰- تشکیل اجتماعات برای نسوان که بوسیله مناظره و مباحثه در نطق و بیان ترقی نمایند .

## شرح حال نیمه تماهی به قلم خود ز ند دخت بر جای مانده

### است که عیناً درج می گردد

د سال تولدم در حدود ۱۲۹۰ شمسی در شیراز که مسکن اقوام نزدیک و والدین و خود بنده است بوده . پدر و مادرم شیرازی الاصل هستند . پدرم میرزا نصراله خان زندپور از نواده سلسله زندمردی است شجاع و در اسب سواری و تیراندازی و شکار مهارتی کامل دارد و با اینحال شوخ طبع و بذله گو است و اکثراً معاشرت با دانشمندان و اهل فضل و معلمین را بر دیگران ترجیح میدهد و بیشتر اشعار حماسی فردوسی و همچنین اشعار حکیمانۀ مولوی و قطعات گلستان و گفته های باباطاهر عریان را از حفظ دارد و از بیان آنها لذت میبرد و نیز بدرستکاری و امانت در بین مردم و آشنایان معروف است . پدرش ثروتی هنگفت برای وی گذاشته و در گذشته که جز قسمتی از اراضی و علاقجات مختصری که در یکی از قصبات سی فرسخی شیراز باقی است همه را در راه خیر خرج کرده . قریب سی سالگی مادرم را که صبیبه مرحوم شریف الحکماء و از نجیب ترین خانواده های اصیل همین شهر بشمار میرفت بزنی می گیرد . حقیر فرزند ارشد والدینم هستم . چند برادر و نیز خواهری که از همه کوچکتر است و هنوز درست حرف زدن نتواند دارم . برادر بزرگترم « بهمن خان » زندپور « دوره متوسطه را طی کرده و کوچکتر از او « ایرج خان » « عنقریب دوره علمی متوسطه ادبی را با تمام می رساند . بنده خودم از طفولیت عشق سرشاری به خواندن و نوشتن داشتم و با خویشان و آشنایانی که در امور مشق و درس معاشرت نیز می نمودند دوستی زیاد داشته با آنها هم صحبت می شدم . به خاطر دارم وقتی از دایم « مرحوم میرزا نظام الدین خان انتظام دیوان » که از تمام خویشانم نسبت به من مهربانتر بود پرسیدم ، آنهایی که شعر می گویند و خوب می خوانند چه کرده اند ، که دارای این قدرت شده اند ؟ ایشان جواب دادند : طبع شعرو صدای خوب را خدا می دهد . آری از خردی طبعی فضول داشتم . تحصیلاتم تمام در منزل و خدمت معلمین فاضل بوده اما الفبا را در مکتب آموختم و

۱- بانیان فسا

۲- آقای دکتر بهمن زند از صاحب منصبان عالیرتبه وزارت امور خارجه .

۳- آقای ایرج زندپور مدیر کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر .

آخر کلاس متوسطه را در مدرسه<sup>۱</sup> تحصیل کردم . نخستین شعری که گفتم راجع به دوشیزگان مدرسه و دومی در هجو خانمی بی نزاکت بود . پس از اخذ تصدیقنامه دوره ابتدایی آثارم را در جراید درج کردند . تاکنون خیال تدوین دیوان نداشته و اهمیتی به منظومات خود نداده‌ام . بهمین جهت همانطور که آب چشم دردمندان خشک می‌شود . آثار نگارنده هم که اشکها و ناله‌های من است و تمام در موارد اجتماع ، نهضتی ، تأثیر ، شغف ، حسرت و آرزومندی گفته شده ، از بین رفته . آنهایی که به درج رسیده مگر دیگران از حفظ کرده باشند یا اتفاقاً به خاطر من مانده و آنهایی که برای مطبوعات فرستاده‌ام بکلی فراموش گردیده است . زیرا در موقع و موردش ، از فرط هیجان ، در ظرف قلیل مدتی گفته روی هر کاغذ پاره ، هر کتاب ، هر دیوان ، و هر دیوار نوشته شده و غالباً پاکنویس هم نشده است . به علت آزادیخواهی و خواستن آزادی نسوان بارها مورد تحقیر و تکفیر ملایان و بی مهری یاران و آشنایان قرار گرفته‌ام .

|                                           |                                   |
|-------------------------------------------|-----------------------------------|
| در اسفند مه ، کردم آخوند تکفیر            | مرا خواند بی کیش ، بی جرم و تقصیر |
| بشد نقل من نقلی اندر مجالس                | مرا دشمن و دوست کردند تحقیر       |
| فیوضات <sup>۲</sup> گردید بی مهر و کم لطف | ستم کرد از ترس آخوند بی پیر       |
| فالانی بترسید و درسم نغمود                | مرا این دخت بیچاره را کرد دلگیر   |

برو مقفی مفت خور ، مرغ می‌خور

چو این تکه‌ها می‌کند در گلوگیر

چون کار معارفی را مایه صداع دیدم از مدرسه کناره کردم ولی بیکار ننشسته چندی بعد به تأسیس انجمن « نهضت نسوان » توفیق یافتیم که مرامنامه و نظامنامه‌اش را بر طبق فکر و احساسات خود ترتیب دادم و امیدوارم در تربیت نسل جوان ایران نو که باید قلبی چون آینه بی‌رنگ داشته و در تجدید تعالی و ترقی ایران کوشا باشد مؤثر گردد . این انجمن در ابتدا انقلاب نسوان نامیده شد و مقصود ما از این کلمه انقلاب ، انقلاب اجتماعی و فکری و ادبی بود . چون

۱- دبیرستان ناموس تهران .

۲- آقای ابولقاسم فیوضات که در آنوقت رئیس اداره فرهنگ فارس بوده‌اند.

دیدیم بین توده سوء تفاهم بوجود می‌آورد . کلمه «نهضت» را بجای انقلاب برگزیدیم . دربدو تشکیل این جمعیت که هادی ترقی و حاوی بیداری جامعه بود قرار شد اولین نمایش در شیراز داده شود . با آنکه نمایش فقط برای ذکور ترتیب داده شده بود انجمن بقدری کوشید تا با مخالفت‌های شدیدی که ابراز می‌شد موفق شد که به نسوان شیراز هم اجازه ورود و تماشای نمایش داده شود خود جمعیت هم متکفل و ضامن اداره قسمت زنانه گردید . در شب اول نمایش ریاست محترم نظام وظیفه نطقی فصیح و غرا ایراد کرد و شب دوم هم بنده .

(این شرح حال تا همین جا نوشته شده است)

از نوشته‌ها و شعرهای او چنین برمی‌آید که : او زنی بوده است انسان دوست ، بی‌آرام و فعال ، متجدد ، مبارز ، اندیشمند ، صریح و دانش طلب و ترقیخواه . اوقاتش بیشتر به تحصیل و مطالعه می‌گذشت و آرامش نسبی خود را از مطالعه آثار پیامبران و بزرگان علم و ادب باز می‌یافت . روح بزرگ و آرزوهای اووی را به مکاتبه با بزرگان و دانشمندان زمان ، چه ایرانی و چه غیر ایرانی مانند : هانری ماسه فرانسوی . رابیندرانات تاگور هندی و غیره و می‌داشت و از این راه تسکینی در دل و جانش پدید می‌آمد . ژاندارک و مادام کوری مورد تحسین و تقدیس و الهام بخش او بودند که در راه تساوی حقوق زنان با مردان تا بدان حد مصر باشد و پافشاری کند که مرتد شناخته و تکفیر شود .

آقای دکتر رضا زاده شفق استاد و سنا تور محترم که آشنایی کاملی به روحیه زنده دخت دارند درباره او چنین گفته اند :

«زنددخت دارای فکری روشن و به آینده ایران امیدوار بود . خطی زیبا داشت ، شعر خوب می‌سرود و نشر خوب می‌نوشت و استعدادش در میان زنان همزمانش کم نظیر بود » .

زنددخت هم در غزلی با مطلع «شفق می‌کند یادم از روی مهر» از ایشان یاد کرده است . یکی از شاگردان شیرازی وی نقل می‌کند :

«زنددخت بانو ، دارای احساساتی تند و غلیانی بود که در راه وطن پرستی

و مبارزه برضد اوهام و خرافات به کار می رفت . او در موقع خواندن اشعار میهنی خود و آنجا که مربوط به محرومیت زنان ایرانی بود، اغلب به تلخی می گریست . بطوری که شاگردان هم به گریه می افتادند . وی همیشه لباس وطنی می پوشید و به خانمها توصیه می کرد که برای رونق اقتصاد ایران، برای تشویق بافنده ایرانی و برای ازدیاد کارخانه در کشور، همه از پارچه های وطنی لباس بدوزند .

زند دخت فوق العاده ساده بود . با زینت دست و گردن موافقت نداشت . هیچگونه آرایشی در چهره او دیده نمی شد . درحالی که در همان زمان ما، دختران دیپلمه ای را میدیدیم که مانند یک زن آرایش میکردند .  
اطاقش پر از کتاب بود و جز تخته خواب و چند صندلی و یک میز تحریر و قفسه لباس چیز دیگری در آن به چشم نمی خورد . مادرش همیشه می گفت که زند دخت بیشتر اوقاتش را با کتاب میگذراند و با ما و اهل خانه کمتر نشست و برخاست دارد .

آزادی و ترقی و پیشرفت واقعی زنان ، سر لوحه خواسته های او بود و در حقیقت آرزویی جز آن نداشت .

در آن ملت ترقی هست و استقلال و آزادی

که زن چون مرد آزاد و کسی او را نیازارد

زند دخت به ایران عشق می ورزید و این علاقه قلبی در آثارش همه جا به چشم می خورد . او در استقبال از غزل معروف خواجه شیراز حافظ که می گوید:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن

عاشقانه می سراید :

به خاک پاک وطن بوسد زن، چو حافظ گفت

« که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن »

اولین شعری که از او انتشار یافت مطلعش این بود :

به هر که می نگرم جز جفا نمی بینم      به هر که روی کنم جز قفا نمی بینم  
زنددخت در بدیهه گویی مهارت داشت. روزی یکی از همشاگردانش از  
او خواست تا شعری برای او بسراید. زنددخت بی درنگ این رباعی را  
ساخت:

با تو ای دوست فراموش بگردد خوشیم  
تا یکی تیر جفایت به دل پر ریشم  
ورتو افسرده و پژمرده و زارم خواهی

لا اقل یسار نما گاهگهی زین بیشم  
روزی دختری از او خواست که برای معلم موسیقیش فرح الملوك نام که  
از شاگردان شهنازی بود شعری بگوید. زنددخت فی البدیهه گفت:

اگر به ساز نوازی، فرح کند آغاز  
به دل فرح فکند بر ملوک و بر شهناز  
شنید نام فرح زند دخت محزون گفت

خوش آن کسان که بگردند با فرح دمساز  
بر مزار عشقی این رباعی را ارتجالاً سرود:

به سر قبر تو عشقی به فغان آمدهام  
بنگر بر من محزون که چسان آمدهام

در دلم بود نثار تو کنم دسته گلی  
لیک اکنون به نثار دل و جان آمدهام

زند دخت بهر شاه کبیر علاقه‌ای عجیب داشت و او را ناجی ایران  
بخصوص زنان می دانست و بسیاری از سروده‌هایش شاهی صادق بر این مدعاست.  
زنددخت به ترجمه بعضی از سوره‌های قرآن نیز پرداخته و آیات کریمه  
را به شعر درآورده است.

زند دخت در سال ۱۳۱۱ هجری خورشیدی دوباره به طهران آمد و در

وزارت فرهنگ ( آموزش و پرورش ) مشغول کار شد ولی متأسفانه فشار کار و برخورد با مشکلات و حساسیت شدید روحی، جسم و جان او را چنان درهم کوفت که در سن ۴۳ سالگی در سال ۱۳۳۱ هجری خورشیدی در تهران روی درنقاب خاک کشید .

از زندخت مقداری شعرها و تصنیف‌های وطنی و اجتماعی و نودوستی و غزل‌های مطبوع عاشقانه و لطیف و رباعی و ترانه و نیز کتابی به نام « زن و سرباز » یا « مشاهدات من » و چند نمایشنامه و مقاله‌های متعدد بیادگار مانده است که امیدوار است برای طبع و نشر همه آنها در موقع مناسب اقدام گردد .

برای آشنایی بیشتر به طرز تفکر و آزادگی و روشندلی زندخت، ابتدا نمونه‌هایی از نامه‌هایی را که آقایان کاظم زاده ایرانشهر ، دکتر لطفعلی صورتگر ، حسام‌زاده بازارگاد ، عارف قزوینی و مدیر مجله حبل‌المتین به او نوشته‌اند و از میان اوراق متعلق به او به دست آمده است و نیز شرحی که راجع به زندخت در مجله ایران لیک نوشته شده عیناً در اینجا نگاشته و سپس مقداری از شعرها و نوشته‌ها و سخنرانیهای وی نیز زیب این مقال می‌گردد .

### دختر خانم عزیزم :

مرقومه زیبای شما را که نماینده يك روح پاك و عصمت و طهارت اولین درجه بوده دقت خواندم و بر آن مادری که چنین فرزند برومند پرورده آفرینها گفتم .

دریغ که وضعیت فعلی ایران و رواج فحشاء به من اجازه نمیدهد که حضوراً از شما ای دختر پارس که خونتان مثل خون نیاگان پاك و منزله از شوائب است تشکر کنم و حتی از این هم نومیدم که این سطور به دست شما برسد و همینطور افسوس می‌خورم که چرا در وطن من وسائلی نیست تا دوشیزگان عقیقه نیز بتوانند ورزش کرده سروهای بالنده بوستان زندگی و مادرهای صحیح المزاج نسل آینده بشوند .

من با احساسات و عواطف پاك سروکار دارم و می‌دانم که در قلب تابناک شما

چه عواطف مقدسه طغیان داشته است ولی باور کنید که هیچ تشویق و قدر شناسی هم در مزاج من مثل این تراوشات پاك مؤثر نبوده و از همین روی مرقومه شما را همیشه گرامی شمرده نگاهش خواهم داشت که بهترین وسیله تحریض من در خدمت به فرزندان این دیار است .

نسبت به آنچه راجع به تغییر اصطلاحات بازی مرقوم شده بود، چه عرض جز تصدیق می توانم کرد ؟ . و در مقابل يك پیشنهاد گران بها که حاکی از روح ایران دوستی است چه می توانم گفت . آنقدر هست که بایستی عرض کنم این بازی از موالید عصر تمدن است و اصطلاحات آن نیز بین المللی است . بدین معنی که ممالك مختلفه همه يك اصطلاح را قبول کرده اند و اگر خداوند بخواهد و ما هم روزی در نمایشهای بین المللی شرکت کنیم ناگزیر همین اصطلاحات را بایستی استعمال کنیم و از این روی آیا تصدیق نمی فرمایید که چندان هم عیب ندارد اگر کلمات متداوله فعلی را برای آشنایی ذهن تغییر ندهیم ؟ .

با وصف عرض فوق، باز نظریه آن مایه آبرومندی دوشیزگان را تأیید کرده امیدوارم در صورت امکان کلمات فعلی را تغییر بدهیم و اینك باقلبی مملو از مسرت تشکرات صمیمانه خود را خدمت شما تقدیم نموده و امیدوارم وطن من از این نهالهای برومند بسیار بیروRAND .

صورتگر

### سرکار علییه خانم زنده دخت دام اقبالها

محترماً زحمت افزاست - دوسه رقمجات آن خانم عزیز را ملاحظه نمود از پیش آمد هوو جنجالی که نسبت بشما شده هم ملول و هم خرسندم - ملولم از جهالت ملت خود و خرسندم از اینکه خانمی مثل شما را که لایق هرگونه خدمت به وطن هستید همین پیش آمد جسور و مشهور خواهد ساخت و تا این موضوع برای يك خانمی که خادم وطن است پیش نیاید، خدماتش ذی اثر واقع نتواند شد - لذا شما را به این پیش آمدها به آئینه درخشان و یسافتن موقع برای خدمت وطن بشارت و تبریک می گویم . واقعاتی که می نگارید توجه کنید که زنده گیش کمتر باشد و من هم مخصوصاً در نگارشات توجه خواهم نمود که اگر زندگی داشته باشد مرتفع آید . هرگاه برخی از واقعات ننوشته آید

بدانید که از روی مصلحت بوده و باز بموقع خود بکار خواهد افتاد. به شیخ محمد حسین سعادت که سالهاست وکالت و وقایع نگاری حبل المتین را داشته نوشتم که اگر تاریخ بحرین را نگاشته است برای طبع به اداره حبل المتین بفرستند. افسوس که خود فرصت ندارم ورنه باین خدمات اقدام می نمودم. در خاتمه باز شمارا مخاطب کرده می گویم خانم عزیزم بواسطه هوو و جنجال و برخی سخنان از خدمات ملیه و وطنیه باز نمایم که فرشته های رحمت متوجه امثال شمایند. روزی بیاید که همین ملت غافل، شمارا یاد و خدمتتان را سپاسگزاری نمایند. هرکاری و خدمتی را بخواهید در انجام حاضریم.

خدمات وطنیه را خواهانیم

ف - س - مؤیدزاده

### سرکار علییه خانم زنده دخت دامت اقبالها

محترماً زحمت افزاست - مراسلات آن خانم محترمه که مملو از وطنخواهی است مورث بسی مسرت گردید. چون شما را دوست می دارم ناچار در هر خط آنچه بنظرم پسندیده آید یاد آورتان می گردد. خانم عزیزم با اینکه شهادت یکی از صفات مقدسه هر مردوزن است ملاحظه محیط، مقتضیات زمان هم یکی از آثار درایت و سیاست است. چون در طبقه نسوان ایران جوهر گرانیهای چون تو کمتر بوجود می آید می خواهم از هرگزند مصون ماننی تا سایر دوشیزگان را بهترین سرمشق گردی. خیلی پسندیده است که تا اندازه ای به فنون ادبی توجه کنید. کم گویند ولی خوب. هر تأییدی از ما برای پیشرفت و ترقی خودتان بخواهید حاضریم. خدمات وطنیه را خواهانیم.

حبل المتین

ف - س - مؤیدزاده

### فاضله محترمه خانم زنده دخت دامت عفتها

محترماً زحمت افزاست - رقیمة آن خانم محترمه را با کمال شوق خوانده

مقاله و تصنیفات مرسوله راهم درج در حبل المئین نمودیم و از محبت و شوقی که نسبت به ترقیات وطن محبوب خود دارید شمارا تبریک گفته دعا میکنیم که خداوند امثال شما را در توده دختران ایران زیاد فرماید. خدمات وطنیه را خواهیم.

ف - س - مؤیدزاده

### دختر نیکو سیر

بهتر ز کوی یار، دل اندر نظر نداشت  
یا چون من فلک زده جای دگر نداشت  
چندین هزار بار گرفتم يك از هزار  
همچون هزار<sup>۱</sup> از دل زارم خبر نداشت  
گفتم من آنچه راست، به گوشى اثر نکرد  
کشتم هر آنچه تخم حقیقت، ثمر نداشت  
جز قطره خون که دیده نثار ره تو کرد  
دل در بساط، آه دگر در جگر نداشت  
يك عمر ریختیم به دل خون و حاصلش  
این قطره گشت و هیچ از این بیشتر نداشت  
آنى غم از خرابی بنیان عمر من  
غفلت نکرد و بیشتر از این هنر نداشت  
تا آن دقیقه ای که نکرد استخوانم آب  
از سر هوای عشق وطن، دست بر نداشت  
زاول قدم جدا شدم از هم رهان که کس  
در این طریق، يك قدم راست بر نداشت

---

۱ - اشاره بنام مرحوم محمد رضا هزار است که باعارف و زنده دخت هردو دوست بوده و آمیزش و مکاتبه داشته است.

ایران پیر همچو جوانان قرن بیست  
بی عفت و خطا روش و بد گهر نداشت  
ببریده آن درخت که بودش سرشت تلخ  
برکنده آن نهال کش امید بر نداشت  
امیدم آنکه طرف نبندد ز زندگی  
هر ناخلف پسر که نشان از پدر نداشت  
دردش به تخم چشم جوانان بد که فارس

#### چون ز نندخت دختر نیکو سیر نداشت

وجدان وحس، دو دشمن فولاد پنجه اند  
هر کس که داشت دشمن از اینان بتر نداشت  
سوگند می خورم به حقیقت که در جهان  
روح بشر ز روح حقیقت خبر نداشت  
از عشق سگ ملامت عارف مکن که گفت  
جز این به هر چه دست زدم جز ضرر نداشت  
عارف

بتاریخ ۴ ژوئن ۱۹۳۲

#### خدمت خانم محترم ز نندخت مدیر مجله دختران ایران

مرقومه شریفه ۱۱/۲/۱۱ دوروز پیش واصل و زیارت گردید. چون برای  
دو سه هفته به خارج برلین مسافرت خواهم کرد، خواستم که جواب مختصری بنویسم  
تا پس از وصول مجله ها نیز باز مزاحم بشوم.

شرحی که درباره اخلاق عمومی و خصوصی هموطنان مرقوم داشته اید البته  
صحیح است و چون شما در آن محیط زندگی می کنید یقیناً نظاریات شما مبنی  
بر تجربیات روزانه و مشاهدات شخصی می باشد ولی يك نکته را می خواستم یادآوری

کنم که اولاً صاحبان این قبیل اخلاق و طبایع درهمه جای دنیا هستند و هرملتی اینگونه فرزندان در آغوش خود دارد و منحصر به ایران نباید شمرد و ثانیاً اگر به اسرار خلقت و طبیعت پی ببریم می بینیم که هر کسی بمقتضای طبیعت نهانی و خدادادی خود رفتار و زندگی می کند و تا یک اندازه در اعمال خود معذور است زیرا که جهالت منشأ تمام فساد اخلاقی است و مرد جاهل مانند مرد نابینا است که نمی داند چه می کند و دل انسان به حال او باید بسوزد و بنظر شفقت و دلسوزی باو نگاه باید کرد و در حقیقت غیر از آنچه می کند نباید توقع دیگر از او داشت . زیرا به قول خواجہ :

من اگر خارم و گر گل، چمن آرایی هست

که از آن دست که می پروردم می رویم

از کوزه همان برون تراود که در اوست . ولی این نکته نباید پارا از جادۀ حقیقت منحرف سازد و باین فکر باطل بیندارد که پس سعی و کوشش هدر است و هر مرد فاسق بدکار معذور است و نباید مجازات ببیند ، نه خیر . مقصود این است که هر شخص در تحت نفوذ و فشار پاره عوام و مؤثرات داخلی و خارجی زیست می کند که او را وادار به آن قسم رفتار می سازند و از اینرو وظیفۀ آنهایی که خودشان را دانا و بینا می دانند جز محبت و شفقت و دلسوزی و راهنمایی چیز دیگر نیست .

ولی این مانع از محاکمه و مجازات عمل نمی باشد . چنانکه مادر با آن محبت فراوان و بی حدود خود که نسبت به فرزند خویش دارد باز گاهی ناچار می شود او را مجازات کند ولی در پشت سر این مجازات هزاران پرتو محبت پنهان است . ما هم باید نسبت به دیگران و همه موجودات دارای هر عمل خوب و یا زشت باشند فقط باین نظر نگاه کنیم و رفتار ما را اگر مانند خود آنان رفتار کنیم فرقی میان ما و ایشان نمی ماند و حرفهای ما هم اثر نمی بخشد . ثالثاً انوار محبت ما باید آنقدر قوی و پر حرارت باشد که ظلمت دلهای تاریک مردمان شقی را هم روشن و گرم و آنها را مطیع و رام سازد . در اغلب اوقات خطا در خود ماست زیرا که آتش عشق و نور معرفت ما بقدر کافی شدید و قوی نیست که دلهای افسردۀ دیگران را زنده و چشمهای باطن آنان را بینا و منور سازد . اگر

به این نظر بد بگران نگاه کنیم هم اعصاب خودمان را بیهوده صرف و تلف نمیکنیم و هم راهی به دل آن قبیل مردمان پیدا می کنیم . مخصوصاً قوه اعصاب بزرگترین سرمایه زندگی و سرچشمه همه گونه قوت جسم است که باید آنرا اسراف نکرد و مثمر قرار داد و فقط در راه نفع بخش صرف کرد .

در باب صورت کتب که داده اید متأسفانه آنها در انگلستان چاپ شده و باید از آنجا خواست و عجلاناً مطبوعه آنها هم برای من معلوم نیست و پیدا کردن و تحقیق نمودن وقت لازم دارد . پس از برگشتن میان کتب خودم میگردم شاید برای ترجمه کردن بعضی زسایل و کتب دیگر به انگلیسی پیدا کرده ، میفرستم .

لفاً يك ورقه پروگرام يك انجمن جدید که در امریکا تأسیس شده و برای من فرستاده اند می فرستم که ترجمه آن بنظرم بی فایده نباشد . صورت آدرس دوسه نفر از پارسیان را هم پیدا کردم . آنها را هم لف میکنم و از ته دل کامیابی شما را در خدمت بزرگی که بعهده گرفته اید از خداوند خواهانم .

کاظم زاده ایرانشهر

یکنا خواهر بی همتای من ، یگانه دختر مفخر کشور سیروس  
( بانوی بانوان ایران دوست )

### حضرت زنده دخت

هزارشکر از این بذل مرحمت دارم که رفته از نظری را به خاطر آوردی با یک دنیا شرمندگی از تأخیر عرض جواب « دست میبوسم و عذر قدمت می خواهم » . پس از زیارت دستخط روح بخش همه گاه بدون درنگ گوا اینکه به عنوان رسیدم که بود جواب عرض شده بود . از دیر گاهی تا کنون که نزدیک به سه ماه می شود ، نه بار خجلت خود را همه روزه سنگین کرد ، نه هر آن دچار نکوهش وجدان خویش می شد . اینک نیز اگر بیم آن نبود که بی ادب و بی تربیتم بدانید خدا میدانند بدی حال و پریشانی خیال مجال مزاحمت و اجازه تصدیع نمیداد . چیزی که شد این بود که روزی برین در تمام دنیا

آنی نگذشت که با نهایت شرمندگی به یاد آن خواهر یکتا گهر بی‌مانند شرافتمند نباشم .

نمی‌خواهم بنویسم که چرا کار چند سطر چیز نوشتن اینهمه به امروز و فردا افتاد . چون ناچار خواهم شد از اینکه زبان به شکایت باز و از زندگانی سراسر زحمت خویش گله آغاز کنم ( خدا به شکوه زبان من آشنا نکند ) البته در هر دوره بی‌مشتی شاکی و جمعی ناراضی وجود داشته‌اند . چون هیچ وقت جنس ناجنس بشر از خود راضی برای افزون جویی و زیاده طلبی راضی نمی‌شود که خود را راضی و قانع کند ، ولی من وجدان خود را گواه می‌گیرم که تنها از دست خود زندگانی دل‌تنگ و از نفس کشیدن در رنج و زحمت و از پا گذاشتن به دایره هستی ناراضیم . در واقع بعین حالت طفل بهانه جوی عاصی را پیدا کردم که آنچه که تصور کنند مناسب اسکات خاطر اوست وقتی که بدستش می‌رسد بعد از نگاهی دور انداخته گریه از سرگیرد .

خواستم تاریخچه مختصری از مسافرت بروجرده یا یکی از سرگذشت‌های دوره زندگانی خود را نوشته برای یادگار تقدیم آن خواهر بزرگ منش و بزرگوار نموده تا بدانند به یک نفر ایرانی در مملکت خودش چه گذشته و می‌گذرد . چند ورقی هم نوشته بودم یکمرتبه پشیمان شدم . از آنجاییکه مرگ پرده در اعمال خوب و بد و یقین دارم که از زندگانی من آنهم با این ضعف و ناتوانی چیزی باقی نیست در اینصورت عجله ندارم . اگر در رفتار و گفتار و افکار من حقیقتی بوده است البته باید دل خود را به این خوشداشت که حقیقت در پرده نخواهد ماند اگر چه به عقیده خود من این دل‌خوشی هم غلط است . نقداً به این اکتفا کنم که بگویم :

عمر تا نگذران نمیدانی به من از دست زندگی چه گذشت  
تنها آرزویی که داشتم این بود تاریخ دوره آزادیخواهی خود را برای اطلاع آیندگان نوشته بگذارم و بگذارم . شکی نیست که با اینهمه پریشان خیالی این آرزو هم با من بخاک خواهد رفت . در پایان عریضه دست مبارک و دست‌تمام خواهران مهربان عزیز شریف خود را که دختران پاک نژاد ایرانند از دور بوسیده بچشم می‌گذارم .

قربان روح پاک شما - ابوالقاسم عارف

منتظر رسیدن مجله دختران بودم تا کنون نرسید. معلوم نشد که چه شد. برای اینکه بدانید بمن چه میگذرد، ده- پانزده روز پیش به خواندن یکی از روزنامه‌های مرکز مشغول بودم در آخر مقاله نتیجه آن معلوم نشد. نه من تنها از زندگانی خود دلتنگم بعضی از ادبا و متفکرین کاسه از آش گرمتر و خیلی بیش از اینها دلتنگی دارند، از اینکه چرا تا کنون زنده مانده‌ام پس باز باید گفت (خدا تمام کند، زندگی تمام کرد)

۲۹ آذرماه ۱۳۰۶

### محترم فاضله مخدره دانشمند خانم زنده دخت

درست نیمه شب است که با تنی خسته و مغزی که از شدت کار و فکر و تأثرات روزانه آماس کرده و متورم شده است به کلبه خویش رسیده و بلافاصله نامه زیبایی که اثر خامه دلنواز و بدیع يك مخدره فاضله و دختر دانشمندی از وطن من است به روی میز یافته‌ام. تا چه اندازه مکتوب شما مسرت بخش و موجب انبساط خاطر گردید، محتاج بیان نیست. همین بس که با وجود پاکات متعدده متراکم چند ساله تا چندروزه دوستان و همفکرهای ولایات و نقاط دیگر که بلاجواب در بستر فراه‌وشی آرمیده و به گوشه میز در آغوش یکدیگر خفته‌اند و دست متشنج و روح افسرده من یارای نگارش و فکر جواب آن مراسلات لازمه و غیر لازمه را ندارد بلافاصله بمرض جواب آن مراسله مسرت بخش که موجب امید و روشندلی قلوب پژمرده و دل‌های حساس است مبادرت می‌نمایم - مراسله شما خانم دانشمند را که موجب افتخار وطن ما هستید با يك علاقه و انجذاب مخصوص و با يك لذت روحانی به دقت تا به آخر خواندم و حقیقه که روح افسرده‌ام نشاطی تازه یافت. زهی لطیف خصالی که عشق وطن از او خیزد و فهی زیبا طبعی که شور برو بوم انگیزد - مراسله شما را بمنزله يك ترانه دلکشی یافته‌ام که مملو از نعمات روحبخش عشق وطن و جذبه بود و آمیخته به انواع تأثرات و احساسات وطنی و ملی بود که برای خواهران خویش ندبه کرده و بحال زار هموطنان خود تأسف برده بودند. جای آن دارد که باجوانهای دلسوخته که به گناه گشادگی چشم و وجود حس و احساس و بینایی

در رنج هستند همدرد باشیم و عمر را با درد و رنج و ناکامی و تأثر به پایان  
 رسانیم و در آغاز سنین جوانی از هر پیری فرسوده تر گردیم. به وجود شما و امثال  
 شما افتخار می کنیم و خود را امیدوار نموده آتش تأثر را که کاهنده جسم و جان  
 است بدینوسیله فرو نشانیم. آزار رنج و رنج درد را همدرد میدانند و درد  
 همدرد را همدرد می شناسد.

حسام زاده

مجله ایران لیک ( اتحاد ایران ) چاپ هند که در بهمنی  
 به دو زبان انگلیسی و فارسی منتشر و شعرهای زنددخت نیز در  
 آن درج میشده است درباره زنددخت چنین می نگارد .

#### POEMS BY MISS ZAND-DOKHT OF SHIRAZ

Miss Zand - Dokht is an enlightened lady  
 of the celebrated Zand family of Persia. She  
 has devoted her services to the noble cause of  
 lifting Persia's womanhood to the condition of  
 its glorious past.

In order to help her in this great work  
 she has been conducting a spirited magazine  
 which carries the name of « Dokhtaran - ê -  
 Iran » or Iran's Daughters. " We are glad that  
 a family which brought forth heroes is also pro-  
 ducing brave women who are serving the cause  
 of their class so very well, and resolutely.

May such bold ladies come forth in num-  
 bers to unfurl the high banner of social reform  
 and make inspiring angels of Persia's women  
 as they were in the great and glorious past!

The following poems of Miss Zand-Dokht show what good things she can write.

We welcome her in our columns and hope she will continue to embellish them with similar inspiring writing - Editor .

### ترجمه :

دوشیزه زنددخت خانم روشنفکری است که به خاندان زند که یکی از خاندانهای مشهور ایران است تعلق دارد . او خدماتش را در امر مهم و بزرگ ترقی بانوان و تمجید افتخارات گذشته محصور و مصروف نموده است و برای اینکه بتواند در راه وصول این مقصد عالم و بزرگ توفیقی حاصل نماید بطبع و نشر مجله پر ارزشی به نام « دختران ایران » مبادرت کرده است . جای خوشوقتی است که از يك خاندان دلاور و مبارز یکی از برجراترین زنانی را که در خدمت به مصالح زنان قیامی عاشقانه و مخلصانه نموده تقدیم نموده است .

امید است که روز بروز بر تعداد اینگونه زنان پرهمت و شجاع افزوده گردد تا بیرق برافراشته اصلاحات اجتماعی را برافرازند و بانوان ایران را همانند فرشته روحبخش خادم این سر زمین نمایند . و افتخارهای درخشان گذشته را تجدید کنند .

شعرهای ذیل نشان می دهد که خانم زند دخت چه افکار بلندی در سر دارد و چه خدمتهای بزرگی به جامعه ایران می کند . ما از درج مطالب و نظرات ایشان در این مجله استقبال می کنیم و امیدواریم در آینده نیز اوراق این مجله با افکار و نوشته های روحبخش این بانوی گرامی مزین گردد .



غزلها

### « غم شیرین »

تنگدل تا سوختم آن بی خبر دلشاد رفت  
رخ بگردانید و یاد کشته‌اش از یاد رفت  
آه آه از قلب سنگ و سخت یارم کز ستم  
رشته مهرم به گردن بست و خود آزاد رفت  
دوره وصل توای مه کمتر از هجران نبود  
زانکه یکدم آمدویک لحظه همچون بادر رفت  
خاطر جمعم پریشان گشت بی شمع رخس  
بر فلک از من ز هجرانش بسی فریاد رفت  
در پس کوه غم شیرین نشستم سالها  
آوخ از آن چشمه‌ها کز دیده فرهاد رفت

### « وای بر من و دل »

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| گویمش راز ، وای بر من و دل | گر کند ناز ، وای بر من و دل |
| قصد صید کبوتر دل کرد       | همچو شهباز ، وای بر من و دل |
| دست در خون عاشقان دارد     | یار طنّاز ، وای بر من و دل  |

ترك عاشق كش است و با قاتل      بود انباز ، وای بر من و دل  
 می كشد بیدریغ و از سر شوق      دهد آواز ، وای بر من و دل  
 گر كه ایام فرقت و دوری      شود آغاز ، وای بر من و دل  
 با دم دیگران بسازد اگر      یار دمساز ، وای بر من و دل  
 گر بگرداند آن پری پیکر      رخ ز شیراز ، وای بر من و دل  
 نشنود گر ز راه دلسوزی  
 از من این راز ، وای بر من و دل

۲۳ خرداد ۱۳۱۰

### « کی‌م؟ - چی‌ستم؟ »

چنان ز نيك و بد روزگار پ‌رمانم  
 كه خون دل بود آ‌بم كه غم بود نانم  
 به كوه قاف گذارم نمی رسد ورنه  
 ز دست مردم شیراز هم گریزانم  
 غم ز دل نرود لحظه ای به بیداری  
 خدای داند در خواب هم پ‌ریشانم  
 هماره آرزوی مرك می‌كنم زیرا  
 به بند محنت یار و دیار زندانم  
 دوی درد دلم غفلت و فراموشی است  
 بگو به عقل و خرد تا كجاست درمانم  
 كجاست خنجر برنده‌ای كه سینه خویش  
 شكافم و نگرم ، دردهای پنهانم

خدای روز ازل اخگری به سینه تن  
نهاد و کرد دلش نام و گفت انسانم  
ندانم آنکه کیم؟ - چیستم؟ - چه می دانم؟  
کجاست قدرت گفتار ، اگر سخندانم ؟  
ز زنددخت چه پرسى که اوست در دل خاک  
ز خاک ملک چه گوئى که هست چون جانم

### « صید تو »

بی مهر مہم ، عزم سر کوی که داری ؟  
بر دیده هلال خم ابروی که داری ؟  
صید تو ، دل شیر زنی باشد و دیگر  
با همچو شکاری سر آهوی که داری ؟  
برطرف دو چشمان توصف بسته سپاهی است  
آهنگ شبیخون ، تو به اردوی که داری ؟  
بی قوت و پرستار ، مرا جان به لب آمد  
در لعل روان بخت ، داروی که داری ؟  
هرباد ز سوی تو مرا جان به تن آورد  
این رایحه دوستی از سوی که داری ؟  
سر بر سر زانوی غم خویش نهادم  
ز اندیشه که سر بر سر زانوی که داری

با یاد سرو و موی تو ، دل تاب ندارد  
تو ریشه به دل از سر گیسوی که داری ؟  
از سرو قدش چشمه چشم است که جاریست  
ای سرو چمن قامت دلجوی که داری ؟

### « موی سپید »

تار سفید گشته زلفم ، دلم شکست  
زین تار ، تار و بود وجودم ز هم گسست  
قد شد کمان ز حسرت تار سفید موی  
بس تیر غم که بر جگر خسته زان نشست  
موی سپید پیک غم افزای نیستی است  
از دست عمر رفته بخاییم پشت دست  
بردم ز بسکد بار جفای فلک به دوش  
پشت من از گرانی بار ستم شکست  
گویای نوشته است زمانه برای من  
ناکلامی و فلاکت و اندوه از است

### « خورشید دلارا »

شمع روی او مرا پروانه وار      سوزد و اندازدم در رهگذار  
سوز و ساز این دل بی کینه ام      ترسم آخر سازدم زار و نزار  
عشق رویش می برد تاب از برم      برق چشمش می نهید در دل شرار

در شمار جان نثارانش شوم      آورد روزی مراگر در شمار  
 در دلش غم ره نمی یابد زشوق      از غمش در دل نمی بینم قرار  
 جام وصلش کام جان شیرین کند      تلخی هجرش زجان گیرد دمار  
 روز و شب ازدیده می بارم سرشک      در رهش تا لاله روید زین دیار  
 روزگارم همچو مویت تیره گشت  
 همچو خورشید دلارا سر برآر

### «هشدار!»

دل به هر یار مده تا که ندانی خویش  
 رو زبده خوی بیوشان مگذر از کویش  
 گلرخی راکه ببینی به گلستان هشدار!  
 نفریبند دل تو، ظاهر و رنک و بویش  
 باغبانا به گلی تازه دماغم بنسوز  
 تا ببویم مگر از رایحه گل بویش  
 دام دل شد همه جا طره گیسوی نگار  
 کرد قدم چو کمان تیر کج ابرویش  
 «زنددخت» ار به تو دارد نظری دل خوش دار  
 که ندارند گذر، اهرمنان بر کویش

### «ابر بهار»

آن دلبری که روی دلم جمله سوی اوست  
 بالای سرو دارد و گلبرگ روی اوست

با خنده غنچه دهنش باز شد ز هم  
 بشکفته گویا گل گلزار آرزوست  
 بس خون دل زلاله رخان خورده‌ام به عمر  
 خون بادآن دلی که پی آب و رنگ و بوست  
 بسیار درد و رنج کشیدم به راه عشق  
 اسرار قلب ریش نگفتم مگر به دوست  
 دیدم همیشه این دل خونین و دردمند  
 در راه عدل و مهر و محبت به جست و جوست  
 تنها منم که جوش و خروشم وطن گرفت  
 آری دل من است که بیدار و نکته گوست  
 اشکم درون دل بود و خنده‌ام برون  
 درد مرا حبیب شناسد که چاره جوست  
 ابر بهار دیده گریان «زند دخت»  
 گل‌های باغ منظره روی نیک اوست،

### استقبال از غزل حافظ

۲

### «رنده جاوید»<sup>۱</sup>

کجا رواست بجز راه عشق پوئیدن  
 کجا سزااست بجز روی دوستان دیدن

---

۱- زندخت در بالای این غزل نوشته است: «طفل بودم، حافظ را گشودم و غزل منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن اثر غریبی در بنده کرد و این غزل را سرودم».

به دهر زنده جاوید تا ابد ماند  
 کسی که پیشه خود کرد عشق ورزیدن  
 به جد و جهد توان چید گل ز باغ هنر  
 ندیده خار تمنا مدار گل چیدن  
 حدیث مهر تو با هیچکس نخواهم گفت  
 که شرط اول عشق است راز پوشیدن  
 فدای خاک وطن کن دلا سرو جان را  
 که زندگی است در این راه گشته گردیدن  
 به خاک پاک وطن بوسه زن چو حافظ گفت  
 « که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن »  
 سخن مگوی، مگر «زنددخت» ، نغز ولطیف  
 که هست شرط نخست سخن سرائیدن

### « چیه؟ »

ندانم این کفن و پیچه و نقاب چیه ؟  
 اگر که ما بشر استیم این عذاب چیه ؟  
 به شاه تاجور ما بگوی ، باد صبا !  
 بدون شرکت زن حسن انتخاب چید ؟  
 رجال کشور ما از چه روی خاموشند  
 برای ملت بیدار خورد و خواب چیه ؟

اگر که فکر شما جز وطن پرستی نیست  
به کارتان همه عیاشی و شراب چیه ؟  
میان توده زن گر که نهضتی نشود  
برای حال وطن شور و انقلاب چیه ؟  
به خواهران وطن دوستانه می‌گوییم  
که فرق ما به ائاثیه و دواب چیه ؟  
کنون که دختر ایران به غرب خواهد رفت  
خموش و بی‌خبر از مطلب کتاب چیه ؟

### « غم هجر »

ندانم از غم هجر تو ، خورد و خواب چیه ؟  
بگو برای خدا شادی شباب چیه ؟  
ز دوری تو چنان گریه کرد چشمم تار  
ندانم آنکه کجا سایه آفتاب چیه ؟  
نگاه من به کتاب و تویی برابر چشم  
ندانم از غم دل مطلب کتاب چیه ؟  
به آنکه گفت که دلدار خوب بگزینند  
به کار عشق بگو حسن انتخاب چیه ؟  
تو « زنددخت » بگو با زنان این کشور  
زن ارکه زنده بود ، تا ابد به خواب چیه ؟

## « عاشقان دروغی<sup>۱</sup> »

به هر که می نگرم جز جفا نمی بینم  
به هر که روی کنم جز قفا نمی بینم  
رجال ایران گویند عاشق و ظنیم  
ز عاشقان دروغی وفا نمی بینم  
بین که علم و هنر کرد عالمی آزاد  
ولی به ملک کیان جز گدا نمی بینم  
کسان که حافظ دین اند و هادی خلق اند  
خدا پرست و به حق آشنا نمی بینم  
در این زمانه قلب رواج بـ ازار است  
خدا گواست که صدق و صفا نمی بینم  
متاع کشور بیگانه تا به کار شماست  
جوی ز حب وطن در شما نمی بینم  
اگر چه زاده کوروش و داریوش استید  
اثر به خون شما از نیا نمی بینم  
بیاخموش نشین «زنددخت» و راحت باش  
بر این گروه نصیحت روا نمی بینم

در استقبال غزلی از استاد رشید یاسمی

### « حدیث عشق »

تاکی از هر رهگذر اندوه درگیرد مرا  
موج غم از هر جهت زیر وزیر گیرد مرا

---

۱ - نخستین شعری که اشاعه دادم در شیراز مولدم انتشار یافت  
« زنددخت »

تا حدیث عشق او بنویسم از سوز درون  
هر کلامش اشک از خون جگر گیرد مرا  
جان فدای سیرت آن کس که دور از سود خویش  
از ره مهر و وفا یکدم به برگردد مرا  
همچو بلبل در فغانم همچو گل در خنده ام  
تا به کی اندیشه از هر رهگذر گیرد مرا  
نیستی و خامشی مطلوب و محبوب من است  
تا کی و تا چند باید خواب در گیرد مرا  
سوختم ، خاکسترم ، اکنون چرا دست جهان  
همچو آتشدان دگر برگردد سر گیرد مرا  
در جوانی موی من از راه محنت شد سپید  
دست قهر آسمان را گو که برگردد مرا  
« زنددختا » از زنان رزمنده ای کوه در وطن  
دست لطف پادشه باید که زر گیرد مرا

۱۳۱۱/۱۲/۲۷

در استقبال غزلی از عارف

« هان !! »

ای زن تو شوی جاهل ، ار کردی نکردی  
خود را اسیر و خون جگر کردی نکردی  
مردان خود خواه و ریاکار و دغل را  
گرا انتخاب از بهر زر کردی نکردی

آن دم که مادرگویدت: «مادر، بلی گو»  
 از ترس خود را کور و کر کردی نکردی  
 شوهر اگر دانا نباشد، وای بر تو  
 زین نکته گر صرفنظر کردی نکردی  
 هرکس حقوقی دارد و ما نیز داریم  
 مهمـل وجودت را، اگر کردی نکردی  
 هان ای زن دانش طلب! جز عشق ایران  
 درس دگر را گـر زبر کردی نکردی  
 تا چند و تا کی این چنین در زیر باری  
 صبر و شکیب ار بیشتر کردی نکردی  
 دور خموشی رفت و زنها در خروشانند  
 گر عمر خود را بی ثمر کردی نکردی  
 ای «زنددخت» آن دم که من مردم بخاکم  
 جز عاشق ایران گذر کردی نکردی

### «مرغ دل»

ای مرغ دل! پرواز اگر کردی نکردی  
 از آشیانـت سر بدر کردی نکردی  
 سرمست در راه فضا، رفتی نرفتی  
 در مرغزاری گر سفر کردی نکردی  
 بامرغکان گر همصدا گشتی نگشتی  
 از شاخه گل تاج سرکردی نکردی

با مرغکان گر همصدا گشتی نگشتی  
 از ساغری لب گر که تر کردی نکردی  
 آسودگی را از کفم بردی نبردی  
 وابسته‌ام بر شور و شر کردی نکردی  
 زان باده رنگین که در جام تو ریزم  
 گر شکوه هر شام و سحر کردی نکردی  
 اسرار حق بر ناکسان گفتی نگفتی  
 بیهوده بر هر کس نظر کردی نکردی  
 نام مرا گر بر زبان راندی نراندی  
 آن بی‌خبرها را خبر کردی نکردی  
 از جاهل و جاهل پرستان بر حذر باش  
 از شعر و شاعر گر حذر کردی نکردی

### «ره‌آورد»

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| مه مهربانم اگر از در آید     | غم و درد و هجران ورنجم سر آید |
| دوای دل ناتوانم نگاهش        | طیب رخ زرد من دلبر آید        |
| دل من چو پروانه هر دم بسوزد  | ز شمع وجودش که چون اخگر آید   |
| ره‌آورد یارم گل لاله باشد    | نشان دل است و مرا خوشتر آید   |
| روانم به تن بخشد آن یار زیبا | به مهر و تبسم اگر در بر آید   |
| ورا همچنان مهر و مه می‌ستایم | ز رویش ولی خوی او بهتر آید    |

ندارم اگر ارمغان «زنددختا»

نثارش کنم جان ز دستار بر آید

### «مژده»

مژده ای دل که مه رفته چنان مهر آید  
آفتابی است که رخ از همه سو بنماید  
هر کسی حکم کند حاکم لایق نشود  
پارس را حاکم شایسته و لایق باید  
دختری شورشی و زاده شاه زنده  
تواند که کسی همت من برباید  
ای خوش آئروز که در رزم وطن بادل و جان  
زن زره پوشد و خود بند کفن بگشاید  
عاشقم بروطنم پس سخن از میهن و دوست  
زنگ غم از دل غمدیده من بزداید  
از خدا می طلبم راهبر ایران را  
صولت و کامروائیش عطا فرماید

### «پروانه و شمع»

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| دلم در تاب زلفت همچو بیژن   | پریشان است ای مه وای بر من     |
| ترحم کن به حال دردمندم      | مسوزانم چنین در پیش دشمن       |
| غمت چون برق، آتش زد به جانم | خدا را چاره ای استاد زوفین     |
| سراپا سوختم از بی نشانی     | شدم يك توده خاکستر به برزن     |
| مرا رشک است بر پروانه و شمع | که می سوزند باهم تك، نه چون من |

به برق هر دو چشمش آتشم زد بگیرد آه من او را به دامن  
 به دست آن ستمکار ستم کیش شدم چون موم گر بودم چو آهن  
 به کار عشق من اندیشه‌ای کن به سویت، بین! بود، کارم دویدن  
 خدایا مظهر عشقم تو کردی  
 که چون زاندارك سوزم دست دشمن

### « طبع حسرت زده<sup>۱</sup> »

نامه دور نما، در کفم آمد شب دوش  
 طبع حسرت زده‌ام باز برآمد به‌خروش  
 نیک آسان دل غم‌دیده نگردد خوشحال  
 غزل عارف محبوب دل آورد بجوش  
 من به‌این مردم ایران همه بدبین هستم  
 مایل‌استم که بمانم همه اوقات خموش  
 آتش افشانی گر گاه‌گاهی بنمایم  
 نی شکفت است مرا نیست دگر طاقت و هوش  
 چند اوضاع جهان را بنگارند کسان  
 بهر این مردم بی دانش و بی‌دیده و گوش  
 سستی و پستی در عالم و جاهل پیدا است  
 در میان اهل دلی نیست نصیحت بنیوش  
 همه دزد و دغل و راهزن و مست و جیون  
 همه خود خواه و ستم پیشه و ناموس فروش

---

۱- در جبل‌المتین درج شده است

بسکه جور و ستم از عارف و عامی دیدم  
دیگرم سایه نباشد چو ندارم تن و توش  
یا که آزاد کنم مرغ روان رازقفس  
یا گریزم من ازین شهر و شوم خانه بدوش

### «مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر»

ایرانیان که فرّ کیان آرزو کنند  
باید که همتی به ره آبرو کنند  
نوح دگر بیاید و طوفان دیگری  
تا لکه‌های ننگ وطن شست و شو کنند  
خون گرم رهروان وطن از میان ملک  
باید نخست کاوه دلی جست و جو کنند  
مردم رها ز بند اجانب نمی‌شوند  
از خون خود مگر که به‌هرجا وضو کنند  
مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر  
تا حل مشکلات به‌نیروی او کنند  
ایوان پی شکسته مرمت نمی‌شود  
صد بارگر که ظاهر آن رنگ و رو کنند  
شد پاره جامه کهن و نو نمی‌شوند  
صد ره اگر که وصله زنند و رفو کنند  
اینجا زنان ز چهل به زندان ذلت اند  
گوخون قلب غمزده سرخاب رو کنند

مردان که ضعف زن به رخ او همی کشند  
بهتر بود ز مردی خود گفت وگو کنند  
زور و زر است تکیه مردان بیخرد  
تیر ستم به سینه زن گرو فرو کنند  
چون «زنددخت» شیر زنان وطن، بلی  
شرح عیوب بیخردان مو به مو کنند

### « تا چند ؟! »

زن در این ملک بدینگونه پریشان تا چند؟!  
دست و پا بسته و لب بسته به زندان تا چند؟!  
اندین تنگ قفس نیست هوایی آزاد  
دور از این نعمت بی منت یزدان تا چند؟!  
همه دور از هنر و علم و کمالیم به ملک  
با چنین حال نداریم دبستان تا چند؟!  
زن مگر نیست میان بشریت انسان  
راستی زندگی اوست چو حیوان تا چند؟!  
در همه ملک جهان جمله زنان با هنرند  
این لیاقت نبود در زن ایران تا چند؟!  
شرف و عزت هر کس بود از علم و کمال  
تاج عزت نبود بر سر نسوان تا چند؟!  
روح بیمار بود در تن مردم تا کی؟!  
اندین ملک خدا را تن بیجان تا چند?!

زن که باشد گل ارزنده بستان وجود  
 در برهموطنان خوار بدینسان تا چند؟!  
 هرکسی برد برون، گوهر علم از این بحر  
 ما زنانیم چنین غرقه ز طوفان تا چند؟!  
 دیگران گوی هنر برده ز میدان، تا کی؟!  
 ما بمانیم در این کلبه احزان تا چند؟!  
 بهره‌مند آنکه بود از زر و زور و منصب  
 نظری هیچ ندارد به فقیران تا چند؟!

### «ملت هشیارم آرزوست»

دارم متاع عشق و خریدارم آرزوست  
 کو مشتری؟ که گرمی بازارم آرزوست  
 گویند مردمان که چنین و چنان کنیم  
 گفتار تا بچند که کردارم آرزوست  
 من در میان توده مظلوم و رنجبر  
 افکار باز و دیده بیدارم آرزوست  
 گفتار «عارف» است که هر يك چو گوهر است  
 بیتی ز شعرهاش در اشعارم آرزوست  
 بیدار هر که گشت در ایران رود بدار  
 بیدار و زندگانی بی دارم آرزوست  
 آمد بهار و هر که بگلزار رفت و من  
 آزاده وار گردش کهسارم آرزوست

چون خامه و زبان من آزاد نیستند  
خامش نشسته روی بدیوارم آرزوست  
تا سیل خون بهدامنش از غم روان کنم  
از دیدگان دو چشمه خونبارم آرزوست  
گفتم که چیست آرزویت، مام ملک گفت:  
ای «زند دخت»! ملت هشیارم آرزوست.

### « زن ایران »

سزد گر از دو چشمانم به جای اشک خون بارد  
حیات زن اگر اینسان به کشور ننگ بگذارد  
به هر ملت نظر کردم زنانش محترم دیدم  
ولی خاک مذلت را زن ایران به سر دارد  
تلاش ما ز همت در چنین ملکی چنان ماند  
که تخمی در زمین شوره زاری ابلهی کرد  
در آن کشور ترقی هست و استقلال و آزادی  
که زن چون مرد، آزاد است و کس او را نیازارد  
نه آزادی بود بی بند و باری در ره تقوی  
بود آزادی اندر کسب دانش تا ثمر آرد  
هر آن مادر که وی را عفت و فضل و هنر باشد  
توانا پرورد فرزند و از دامان گهر بارد  
چنان شد «زند دخت» آشفته عشق وطن یاران  
که این عشق است درسرگر که سرازگور بردارد

## « ارمغان »

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| فخر از مهد نیاکان می برد      | شده شکوه ما به تهران می برد    |
| گوی سبتم از چه تهران می برد   | پارس باشد جایگاه خسروان        |
| آنکه گفتارش دل و جان می برد   | «دشتی» شیرین بیان نغز گوی      |
| و آنکه جان و دل زیاران می برد | آنکه وصلش بود چون خواب و خیال  |
| او پیام من به سلطان می برد    | با کلام دلنشین و نغز خویش      |
| ارمغان از بهر نسوان می برد    | عشق و احساس مرا در راه ملک     |
| از دل خود دین و ایمان می برد  | گوید ای شه زنده دخت از مهر شاه |
| دود آه دل به کیوان می برد     | از غم درماندگی های زنان        |

مجمع نسوان ز من رونق گرفت  
از چه دورانم پریشان می برد

## « دانش نسوان »

همچو خورشید جمال تو ز هر در که در آید  
باب علم و هنر و فضل و سعادت بگشاید  
نور خورشیدی و روشن همه کشور ز وجودت  
روشن آری شود آفاق چو خورشید در آید  
این سخن گفته سعدی است که در شأن تو زیبد  
گویم امروز که الحق همه در حق تو شاید  
« صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را  
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید »

گر که از علم و هنر زنده شود ملت ایران  
 ذلت جهل هم از عزت دانش برآید  
 نه ترقی کند ایران مگر از دانش مردان  
 دانش مرد هم از معرفت مام بیاید  
 طلب علم برای زن و مرد است چو واجب  
 جهد تو ای زن ایران به ترقی بفزاید  
 «زند» دلبسته ایران بود و دانش نسوان  
 از در علم و هنر اینهمه نوید نشاید

### «ظلمتکده»

تا که از سوختگان غلغله برپا نشود  
 بخدا درد من و یار مداوا نشود  
 کار ناپاکی این مردم رسوای جیون  
 کشد آنجا که دلی پاک و مصفا نشود  
 صد هزاران چو من زار به گورستان خفت  
 ز چه هر خائن این جامعه رسوا نشود  
 پیر میخانه ، به ما اینهمه نخوت مفروش  
 که مرا میکند هات مسکن و مأوا نشود  
 تند باد ستم و جهل زپایم افکنند  
 صید افتاده بی پای دگر پا نشود  
 داروی درد نجویم زهر بیسر و پای  
 چه شود گر دل مرده ، دگر احیا نشود

رو به ظلمت کده خامشی آریم بدهر  
تا که اسرار درون تا ابد افشا نشود

### در استقبال غزل عارف<sup>۱</sup>

#### « صید بسته »

به صید بسته خود هیچکس جفا نکند  
اگر که وعده رهایی دهد خدا نکند  
اگر ز دام سر زلفت ای نگار دلم  
رمید، بر تو دگر کس، دگر وفا نکند  
دل مرا که چو گل پست و ذل شمر داند دوست  
اگر ضعیف گذاری چرا فدا نکند  
برای خاطر دشمن ز دوست برگشتی  
پزشك دانا چون درد را دوا نکند  
گمان بدم شکنی بازوی رقیب بمشت  
نخست مرتبه، کس مشت خویش وانکند  
ستیزه ها بر نردان بدوستان کردی  
که کس به دشمن خود این چنین بنا نکند  
به زند دخت بگفتم سخن بر زمگوی  
بگفت شاعر جز حرف حق ادا نکند

۱- دل از کمند تو و ارستگی خدا نکند

۱- دلم ز کف سر زلف ترا رها نکند

## در استقبال غزل عارف بنام «شکوه»

### «زن و گل»<sup>۱</sup>

نه من شکایت از این مردم وطن دارم  
خدا گواست که از عمر خویشان دارم  
هر آنچه شکوه نمودم ز خلق سود نکرد  
ازین سپس گسله از مادر وطن دارم  
برای اینکه پرورد دختری چون من  
که هر دم از غم دل خواهش کفن دارم  
ز بس که زندگی زن به پارس ننگینست  
من غمین، گله زین رو، زجنس زن دارم  
اگر چه جنس زن و گل بیکدیگر ماند  
ز خواری زن انگشت در دهن دارم  
چو روزنامه نگاران داخل ایران  
ازین سپس سر قصه نگاشتن دارم

---

۱- «چند سال قبل غزلی بنام «شکوه» در دیوان نفیس شاعر ملی ایران حضرت عارف قزوینی دیدم و آن را استقبال نمودم. (بعضی از آثار ایشان را نیز استقبال کرده و در جراید حبرالمثین و عصر آزادی فارس بدرج رسانیدم در حالی که خیال می کردم موقعی که به تهران (پایتخت) آمدم عارف را زیارت میکنم.

هنگامیکه این شاعر حساس ستم دیده زنده بود این بیت را در جواب خانمهایی که به تبلیغ بنده عارف را دوست می داشتند می گفتم:

نکته تو می بویم کمی تو می جویم  
گردهی مرا دشنام ورکنی مرا نفرین)  
«زنددخت»

در این محیط شود لکه‌دار هر دامن  
به پاك يزدان ، من پاك پيـرهن دارم  
برای زینت این شعریتی از عارف  
نگارم ، ارچه دلی خوش نه زین زمن دارم  
«زبس که مردمك دیده، دیده مردم بد  
دگر ز مردمك دیده سوء ظن دارم»

### « آئینه و شاعر »

صد شکر که من عارض گلرنگ ندارم  
شاء-رصف-تم زان سر نیرنگ ندارم  
آئینه پاکیزه بود قابل تصویر  
پاك آینهام لوحه پر زنگ ندارم  
هرکس نگرد بر من روشن دل خاموش  
بیند رخ خود هرچه بود ننگ ندارم  
تقصیر ز من نیست اگر شاعره هستم  
این فطرت است عاریت این رنگ ندارم  
از روز ازل عاشق آثار طبیعت  
گشتم چه کنم زان نظر تنگ ندارم  
دلباخته ماه و گل و شبیرگانم  
مغلوب طبیعت شده ارژنگ ندارم

## « گلبن حافظ<sup>۱</sup> »

خوش آن کسی که گل از طرف بوستان گیرد  
و یا که کام دل خویش از جهان گیرد  
هر آنکه دل دهد از کف اگر نیندیشد  
اگر که بوسه‌ای از لعل دلستان گیرد  
ز آتش می‌رنگین بگو و نپرهیزد  
کسی که می‌ز کف یار مهربان گیرد  
به جان دوست که پروانه شمع‌سان سوزد  
اگر که شعله شمعش دمی به جان گیرد  
نوای بلبل شوریده هر که گوش کند  
سحرگهان هوس گشت بوستان گیرد  
ز بوی گل نه چنان مست و مات و حیرانم  
که شرح جاذبه و شوق در بیان گیرد  
گلی ز گلبن حافظ در این چمن آرم  
مگر که گفته او دست ناتوان گیرد  
« هوا ز نکبت گل بر چمن تنق بنهد  
افق ز رنگ شفق رنگ گلستان گیرد »

---

۱ - « نمی‌دانم خوشبختانه یا متأسفانه بنده با اینکه غزلی مثل غزلیات گویندگان در معاشقه گفته‌ام و مدح آثار طبیعت هم جز چندبار نکرده‌ام، اما هیچگاه از غزلسرای خوشم نمی‌آمده و نمی‌آید لیک از مطالعه اشعار اساتید بی‌اختیار غزلی سروده و بمحض اینکه بحال طبیعی عود کرده‌ام دست از قلم کشیده از سرودن این قبیل اشعار دست کشیده‌ام ». زنددخت این مطلب را در بالای غزل فوق نوشته است .

## «وصف طبیعت»

ماهتابی است خوش و دلکش و زیبا و قشنگ  
در و دشت است چنان سیم سپید و خوش رنگ  
همچو اهرام جبل سر به سماء ساییده  
در افق ماه چنان شاه و جبل چون اورنگ  
زهره امشب زچه از عاشق خود روی نهان  
کرده مانند پری یا چو زن بی فروهنک  
می ندانست مگر عاشق صادق هرگز  
از نگاه رخ محبوب نگردد دلتنگ  
من ز دیدار رخ زهره و خورشید و قمر  
دل چون آینه ام هیچ نمی گیرد زنگ

## «بهترین یادگار»

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| بهرترین یادگار یار منست      | این کتابی که در کنار منست |
| در خزان جدایی از غم دل       | گریه کردم که او بهار منست |
| آه از این روزگار پر خم و پیچ | که به بندش دل فکار منست   |
| زخم و پیچ او بسی جانها       | خسته چون جان بیقرار منست  |
| روح پاکم فسرده از غم دهر     | دل پژمرده داغدار منست     |

دلبرا «زنددخت» را یاد آر  
باز میگوی کاو نگار منست

قطعه ها ، قصیده ها  
پنج پاره ها ، رباعی ها  
و  
مثنوی ها

## « اندر این دهر مکافاتى هست <sup>۱</sup> »

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| گاه نخجیر و دلش شد پابست   | پادشاهی زن مهرویی دید        |
| گیرش دست بلورین در دست     | جست از اسب بفوریت و خواست    |
| بایدت عهد وفاداری بست      | گفت زن آنکه پی شرکت عمر      |
| دست در دست نگارمن بنشست    | شاه در انجمن شور و سرور      |
| عقد ما بسته شده است روزالت | گفت من تا بهابد یار توام     |
| رشته مهر نخواهم بگسست      | گر ببرند مرا بند ز بند       |
| بازنی جز تو نخواهم پیوست   | به جهان باز نگیرم جز تو      |
| صبح پیمان به سرشب بشکست    | شاه چون کام و مراد دل یافت   |
| هشت توحید و بشد شرک پرست   | مرغ دل داد به صیاد دگر       |
| دل هم عهد قدیمی را خست     | خواند معشوقه نو را ملکه      |
| خفت در بستر بیماری مست     | زن حساس از آن غصه و درد      |
| که پزشکانه بیا گیم رم دست  | داد برخسرو بی مهر پیام       |
| کوچه مهر منت شد بن بست     | پاسخش داد که بیراهه مرو      |
| در پس پرده آماج نشست       | با دو صد رنج زن از جابر خاست |
| شد رها تیر خدنگش از شست    | بود بانوی نوین تیر انداز     |
| تا پر از مهره پشتش بر جست  | سینه خود هدف تیر نمود        |
| مرغ جان از قفس تنگش رست    | آن وفادار شد آغشته به خون    |
| کاندرین دهر مکافاتى هست    | مردها! جور به زنها مکنید     |

۱- از اشعار ایام طفولیت که از روی خبریکه، ریگی از مطبوعات راجع به یکی از سلاطین خواندم سرودم و بعد شاعر خوش قریحه « دبستانی ادیب زاده » تغییر و تبدیلی در آن داد.

## «ماومن<sup>۱</sup>»

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| در گلستان دهر مردم پارس   | هیچ دانی چرا چنین خارند  |
| زانکه هستند فاقد دانش     | به سر ملك خویش سربارند   |
| نشناسند دوست از دشمن      | یاور خصم و دوست آزارند   |
| بسکه اندر زمانه هست نفاق  | همه با یار خویش اغیارند  |
| ما و من هر کجا بود در کار | زن و مردش دچار پیکارند   |
| قوم بی اتحاد بی حزب‌اند   | قوم بی حزب بی مددکارند   |
| حزب‌چون رهبری کند همه را  | خلق در کار ملك بیدارند   |
| عدل چون عامل امور نشد     | عاملین تا ابد ستمکارند   |
| هنر و علم اصل پیشروی است  | خاصه بهر زنان که هشیارند |
| علم، روح و روان آزادی است | مردم بی خرد گرفتارند     |

چه تفاوت میان مرد و زن است

ای که گویی زنان ما خوارند

## «ای مام ملك»

ای دوست بایدت که نه خیر و نه شر کنی  
 خود را میان تیره‌دلان کور و کر کنی  
 اینقدر نزد بیوطنان از وطن مگوی  
 کی زین طریق بی خبران را خبر کنی

---

۱- در مجله ایران لیک درج شده است

اینگونه سرمه بر بصر کور دل مکش  
 بی چشم را چگونه تو خود با بصر کنی  
 باسوز و سازشمع قرین شو زبان بیند  
 تا لطف حق به همراه خود راهبر کنی  
 برعشق پاك ما همه جا خنده می زنند  
 پس گریه از برای وطن بی ثمر کنی  
 «عارف» چنانکه گفت اثر بر دلی نکرد  
 خود را چرا مقابله با صد خطر کنی  
 داروی جهد و غیرت در خون خلق ما  
 یارب تو خود بریز که صدها هنر کنی  
 گر آتش غضب فکنی در میان ملك  
 سوزند خوب و بد که نه خشك و نه تر کنی  
 ای ساده دل که عاشق پاکی به مرز و بوم  
 باید به قلب مردم کشور اثر کنی  
 ازکوی دوست پای نباید برون کشی  
 باید ز دست حيله دشمن حذر کنی  
 هرچند جاهلان همه خود خواه و گم رهند  
 باید نظر به اهل هنر بیشتر کنی  
 شاهان مدافع زن ایران همیشه باش  
 خواهی اگر میان دول سر بدر کنی

ای مام ملک بر پسر ارجمند گوی  
در پیش چهل باید خود را سپر کنی  
ای «زنددخت» در بر گویندگان شهر  
نیک است اگر محاوره را مختصر کنی

### «ای دختر جم»

ای ملت ایران چرا ما خوار و زاریم  
در دست دشمن تا بکی جان می سپاریم  
مردم! خروشی، همتی، شوری بکشید  
تا تخم غیرت در زمین دل بکاریم  
ای دختر جم تا کی به ماتم  
رأی قجر کژ بود و ناگه شد دگرگون  
دولت بنام پهلوی گردید اکنون  
شد افسر شاهنشهی او را سزاوار  
خواهم شکوه دولتش همواره افزون  
یاران بجوشید تا کی خموشید  
پیروزی هر ملک آری از کمال است  
آزادی بی جهد خود امری محال است  
باید که شاه و ملت اندر کار کشور  
کوشند تا بهر وطن وقت و مجال است  
ای دخترزند دل بروطن بند  
تا کی خموش و غافلی ای نسل سیروس  
پیوسته چشم و گوش تو بسته است افسوس

شد غارت دست اجانب ثروت ملک  
در بند ظلم و بندگی ماییم محبوس  
ملت بخوابست خانه خرابست  
ای جابگاه کوروش ای ایران ویران  
ای توتیای چشم ما ای خاک ایران  
یک‌دسته شیخ دین فروش واجنبی خواه  
بردند از تو افتخار و دین و ایمان  
ای نسل دارا می باش دانا

### «دل حسرت زده»

مرغ جان از قفس جسم جدا تا نشود  
رشته درد و غم از پای دلم و نشود  
گوه صیاد که از صید تو مشتی پر و بال  
به قفس مانده و صید تو ز جا پا نشود  
بسکه افسرده ام از سردی یاران دورنگ  
دل حسرت زده ام گرم به دنیا نشود  
گر ز من سودوزبان نیست به بازار وجود  
بر سرم باید از اول سر و سودا نشود  
پیر میخانه بگو اینهمه نخوت مفروش  
درد ما از می صاف تو مداوا نشود

اشك خونين اگراز دیده روان شد به نری  
 از چه دود دل من تا به ثریا نشود  
 داروی درد مجوید ز هر بی سر و پای  
 گو دل مرده ما هرگز احیا نشود  
 اندر آئینه دل بی رخت ای یار عزیز  
 هرچه جویم بجز از نقش تو پیدا نشود  
 طبع پاک من و آغوش شب و وصل سکوت  
 همه را اینهمه دیدار مهیا نشود  
 هر زمان تازه غمی، داغ مرا تازه کند  
 سوختم وای سرشکم ز چه دریا نشود  
 «عارف» از سختی رنج و ستم آخر جان داد  
 وه که این درد جگر سوز مداوا نشود  
 پایه عرش بلند است ولیکن من و او  
 عهد بستیم که دیدار جز آنجا نشود  
 يك جهان پاکی و آزادگی و لطف و صفا  
 رفت و مهرش ابداً از دل شیدا نشود  
 جان او رفت به راه وطن و پیدا نیست  
 که وطن بهتر از اینها بشود یا نشود  
 «زنددختا» بنشین خامش و با درد بساز  
 تا که اسرار درون اینهمه افشا نشود

## « عزت بود، ای خواهران دربی نیازی »

ای بانوان مملکت این زندگی نیست  
این زندگی غیر از غم و شرمندگی نیست  
مرگ از برای ما بود صدبار بهتر  
این زندگی غیر از نشان بندگی نیست  
پس کوشی در زندگی یا خود بمیرید  
هان ای زنان ملک با هم یار گردید  
با اتحاد خود، جدا ز اغیار گردید  
بر نام خود زن از چه نام شو پذیرد  
با همت خود وارد هرکار گردید  
از چه گناه زن بزرگ، از مرد کوچک  
دفع فساد و ظلم با افسد نشاید  
رسم وفا و یاری از مردان نیاید  
دنیای مردان عالمی از زشتکاری است  
کی جهل، دفع ظلم و نادانی نماید  
علم و خرد بایست گردد رهبر ما  
ای زن تو خود را در جهان مظلوم خواهی  
خود خویشتن را همچو جغد و بوم خواهی  
معنای آزادی، ره شادی ندانی  
زین رو برای خویش قید شوم خواهی  
بایست هر زن با هنر چون مرد گردد

ای زن نمی گویم که چون ژاندارک گردیم  
 چون روح او سالم بد و ما دردمندیم  
 هر فکر سالم بی نیازی می پسندد  
 ما زار و بی تاب و توان و مستمندیم  
 زن را محیط باز ، سالم پروراند  
 زنهای چین از بندگی بیزار هستند  
 مانند مردان شادمان در کار هستند  
 در پیش چشم عالمی تا کی اسیریم؟  
 ما بی سرو پا دیگران سردار هستند  
 تا کی همه بیدار و ما در خواب مرگیم  
 آزادی زن اندرایران خوداسیری است  
 کار زن بی شوهر و باشو فقیری است  
 عادت به ما، هر مشکلی راسهل کرده است  
 این زندگی نبود خدا داند حقیری است  
 مردان ما هم زین حقارت خود حقیرند  
 کار تجارت از چه معنی کار زن نیست  
 کار صنعت با چه منطق کار من نیست  
 کفش زنان را از چه رو زن خود ندوزد  
 زن از چه جراح و طبیب جان و تن نیست  
 پس خواهرانم تا یکی بیکاره هستید؟  
 تنها برای تخم گیری خلق گشتید؟  
 تنها برای عشق مردان چیره دستید؟

باخواهران خویش در جنگ و ستیزید  
 از عشق خود کامان ولی همواره مستید  
 ای کاش معنای محبت را بدانید  
 عشق است نیکوئی، ولی با فکر ناپاک  
 هر سینه بی عشق با خنجر شود چاک  
 هر عاشقی کاندلر حقیقت پایدار است  
 باید به راه رنج باشد سخت بی باک  
 در خانه باید کار مردان را پذیرد  
 والله بدبختی زن از احتیاج است  
 هر گرسنه در چاپلوسی ناعلاج است  
 هر زن اگر شد کارگر مانند مردش  
 بر تارک شو لاجرم بی شبهه تاج است  
 عزت بود ای خواهران در بی نیازی  
 ای توده دیگر اطلس و دیبا مپوشید  
 اندر ترقی وطن از جان بکوشید  
 با صرف تولید وطن دلشاد باشید  
 اندرز یاران را به گوش جان نیوشید  
 گرچه جوانم پند من، پیرانه پند است  
 من آرزومندم که جان قربان نمایم  
 این نغمه‌ها را «زنددخت» ازدل سرایم  
 هر نیشی از هر کس برایم نوش باشد  
 زنگ غم از دل با محبت می زدایم  
 گرچه گهی چون شمع در سوز و گدازم

## « جنبشی زود، از جای خیزید »

ای زنان تا بکی زیر دسنیم؟      تابکی زار و پژمرده هستیم؟  
بامدادان شد و باز مستیم      کاروان رفت و ما خود نشستیم

جنبشی زود، از جای خیزید

زود از جهل و غفلت گریزید

هرکس از همت خود بپاخواست      رفت اندر پی آنچه می خواست  
آنکه بینا بود بی کم و کاست      شادمان می سپارد ره راست

جنبشی زود، از جای خیزید

زود از جهل و غفلت گریزید

جنگ گیتی ستانی که برپاست      آفت کشور و ملت ماست  
در میان ملل جمله غوغاست      هرکس از بهر خود در تقلاست

جنبشی زود، از جای خیزید

زود از جهل و غفلت گریزید

ترسم ایران رود سخت برباد      چون ندارد وطن مردمی راد  
راد را مادری باید آزاد      نیست در این میان، مادری شاد

جنبشی زود، از جای خیزید

زود از جهل و غفلت گریزید

فرّ هر ملت از فرّ زن‌هاست      این نباشد نهان نیک پیداست  
پایه کارها همت ماست      کارزن، کوشش زن، چه زیباست

جنبشی زود از جای خیزید

زود از جهل و غفلت گریزید

ای زنان تا کی اینسان خموشید  
تا به کی روی آتش بجوشید  
چون زن ایللیاتی بکوشید  
جامه بندگی را نپوشید  
جنبشی زود از جای خیزید  
زود از جهل و غفلت گریزید

# رباعی‌ها

### «روح من»

من عاشق روح پاك حافظ شده‌ام  
از باده عشق دوست ، ساغر زده‌ام  
روح من و روح او هماغوش بود  
گویی که به دنیای دنی نامده‌ام

### «این خلق»

این خلق ندانند که من ساده دلم  
آزادام ار چه تا به زانو به کلم  
چون شمع همی سوزم و سازم به فغان  
همواره ز سوز و ساز خود مشتعلم

### «زن»

بر ما نبود اینهمه بیداد روا  
زن را چه کنه بود به درگاه خدا

زن مظهر مهربانی و پاکدلی است  
ایش نبود قسم به انصاف ، سزا

## « آتش دل »

در شیشه اشك ، عكس رخساره اوست  
جان و دل من فدای خاك ره دوست  
می سوزم از شراره آتش دل  
می سازم كد درد عشاق نكوست

# دوییتی‌ها

### « چرا ؟ »

چرا دلبر خدایا بدگمونه      درشتیهاش بی حد و فزونه  
دوچشمش صاف همچون آسمونه      دلش پر کینه و نامهربونه

### « جفا جو »

به کوی شاعری دل را پناهه      چرا گویه غزلخوانی گناهه  
به مو دشنام میده آن جفا جو      مکه درکار عشق، این رسم و راهه

### « دل خونین »

دل خونین نشان از لاله داره      طپیدن با هزاران ناله داره  
عرق بر چهره دلبر نشسته      طراوت روی گل ، از زاله داره

### « دانه امید »

به راهت دانه امید کشتم      به دوک دل فسخ امید رستم  
ندونستم امیدم نا امیده      که هم بستر به خاک و سنگ و خستم

## «دل غمدیده»

ستم برم تو بیش از پیش کردی      دل غمدیده‌ام را ریش کردی  
به پیش آمدم با عجز و زاری      مندر لحظه دور از خویش کردی

## «گرفتار»

به هرجا میره آن شوخ فسونکار      دل صدها چو مو سازه گرفتار  
قدم کن رنجه يك دم در دل مو      که ابر آه شد ، در دیده خونبار

## «ندونی»

ندونی تو که خون کردی دل مو      به باد خشم دادی حاصل مو  
شوی روزی ز کار خویش آگاه      که چشمت او بریزه بر گل مو

## «سودی نداره»

قدت سروه دو چشمت جویباره      دل مو همچو لاله داغداره  
گر از چشم سیاهت خون بیاره      «پشیمونی دگر سودی نداره»

## «ناکوم»

ترا دلبر هر آنکس نوم کرده      فغان ، صبح مرا او شوم کرده  
ترا بخشیده عز و جاه و تمکین      من بیچاره را ناکوم کرده

### «نامهربون»

همیشه یار مو نامهربونه      نمی پرسه گهی حال تو چونه  
دل مو از غم او غرق خوند      «خودم اینجادلم درپیش او نه»

### «جفاکیش»

یکی گویه به آن یار جفاکیش      مکن اینگونه قلب یار خود ریش  
خدا دونه که این عین گناهه      اگر یگونه پنداری منه خویش

### «به از قند»

نه دلدارم نه دلجویم که چون «زند»      ز شیرینی سخن گویم به از قند  
ز فکر خود رهی تا عرش دارم      کنون هستم اگر چه زار و در بند

### «دو صد حسرت»

به بالای لبوش سبزه دیدم      از آن درد دل دو صد حسرت کشیدم  
رمیدم همچو آه و گاه از وی      چو نیلوفر گهی دورش چمیدم

### «مژگان»

دو چشمش گاه سرخ و گاه سیاهه      رخس که همچو خور، گاهی چوماهه  
تو جانا بر سپاهت حاجتی نیست      که مژگان دو چشمانت سپاهه

### «بیقرار»

نمی‌دونم چه اندر سینه داره      که ذرات وجودش پر شراره  
زجادویش سراپایم بسوجه      تنم می‌سوجه و جان بیقراره

### «به گیتی»

به گیتی مو نمی‌دونم چه جویم      که مانند گلی بی‌رنگ و بویم  
چهراهی ، ازچه سو آیا بیویم؟      که تا ناکس نریزه آبرویم

### «دل»

دل پر شورم آرامش نداره      دمی آسوده‌ام ، دل ناگذاره  
روانم ای خدایا در فشاره      غم و درد دل مو ، بی شماره

### «ندانم»

دل ازجانم چه می‌خواهندندونم؟      ز دست دیده و دل بدگمونم  
کهی روی زمین گه آسمونم      بلی یک دم چنین گاهی چنونم

### «درخوا»

فغان در خو بدیدم دلبر خویش      که رفتم سویش از مهر و وفا پیش  
چنان طفلم نوازش کرد و من نیز      بیوسیدم رخ او بی کم و بیش

## « قلب ریش »

دو چشم روشن مو تار گشته      جهان بر کام هر بد کار گشته  
بلرزه تار و بود قلب ریشم      که گل در این گلستان خار گشته

## « تا کی ؟ »

به مه چون بنگرم روی تو وینم      خدا دونه مو دور از تو غمینم  
در این کشور روانم در فشاره      شهنشاه مو تا کی این چنینم

## « خدایا »

خدایا در غم عشقم بسوزان      دلم را ز آتش غم کن فروزان  
دمادم آتشم را شعله ور ساز      که دل بی شعله عشق است حیران

## « از ازل »

خدایا شاعری هستم پریشان      نکردی دردم را از چه درمان  
مریض عشق، درمانی گرش نیست      تو کردی از ازل او را بدینسان

## « راه گریز »

غمّت بگرفت تا راه گریزم      ز هجرت خون دل از دیده ریزم  
ز جادوی نگاهت بیقرارم      ز تیر دیدگانت ریز ریزم

## «بالا بلا»

تو که بالا بلایی مو اسیرم      شکاری سینه چاک از زخم تیرم  
به دنیا جز تو دلداری ندارم      بفرما تا که در پشت بمیرم

## «اگر»

اگر چون بید مجنون سر به پیشم      اگر سر در گم و زار و پریشم  
اگر چه یار و غمخواری ندارم      ولیکن متکی بر نفس خویشم

## «باور مکن»

مکن باور ز اغیار آنچه گوین      که خواهن نوگل باغ ته بوین  
من از هر دوس و دشمن در عذابم      که بینم با همه صد رنگ و روین

## «شها!»

شها با تیغ تیزم سینه بشکاف      گلوگاهم بدر تا گودی ناف  
سپس بنگر رخ خود در دلمو      که در مهرت نباشم در پی لاف

## «مجمر آتش»

تو از خورشید ، تیرت تیز تری      دو جادوی تو آتش خیز تری  
دلم چون مجمر آتش بیفروز      تن از اسپند خالت ریز تری

### « نالهٔ سرد »

موکه از زر بجز زردی ندارم      که می‌گوید غم و دردی ندارم ؟  
ز سرخی قسمتم خون جگری      به دل جز نالهٔ سردی ندارم

### « نصیب‌مو »

نصیب مو بجز خواری نباشه      بجز درد و غم وزاری نباشه  
بهرویم هر که خنده زهر خنده      در آن تلخی که دلداری نباشه

### « باغ‌محبت »

نچیده گل ، خراشه ، خار، دستم      زنه زنبور سرما دیده شستم  
منم پروردهٔ باغ محبت      به کین هرگز نباشد بند و بستم

### « نگار ما »

همیشه دلربایی شاهکاره      طریق دلربایی بیشماره  
نگار ما ، ز نازش چون ستونه      به هر نازش ، نیاز ماهزاره

### « سیل خون »

ز چشمم سیل خون ریزه کنارم      بسوزد دیدگان اشکبارم  
دوزانو کوه و من در پشت کوهم      چو نی زن در کنار چشمه‌سارم

## « ستمکاری »

ستمکاری همیشه پیشه اش بی  
جفا بر جان مو اندیشه اش بی  
شکر در کام شیرین تلخ کرده  
شکسته قلب مواز تیشه اش بی

# مثنوی‌ها

## « منجی کشور ۲۹۱ »

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| به پیش شهنشاه ایران زمین   | شهنشاه با عزم و با فرودین |
| بهین منجی کشور راستان      | فرازنده رأیت باستان       |
| جهاندار با دانش و داد خواه | فزاینده فر تخت و کلاه     |
| شه تاجدار رعیت پناه        | نماینده روح ایران سپاه    |
| ستافنده نیزه دشمنان        | رباینده تیغ و تیر و سنان  |
| سررکشان زیر فرمان اوی      | دل مردمان بسته بر جان اوی |
| درود و نماز و نیاز آورم    | غم دل بر آن چاره ساز آورم |
| نیاز آورم از طریق صفا      | که در شهپرستی بیاید وفا   |

ز جان و دل اوراستایش کنم

جو پیشینیا نش نیایش کنم

## « نیاکان ما ۳ »

زمانی که ایران بهین خاک بود      ز آلاش خاکیان پاک بود

۱- مقصود رضا شاه کبیر است.

۲- درمجله ایران لیک چاپ بمبئی درج شده است.

۳- درمجله ایران لیک چاپ بمبئی درج شده است.

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| ز ایران زمین مردم شیر دل     | نبودند در هیچ جا ، پا به گل |
| سری بودشان خالی از ترس و بیم | دلی بودشان همچو بحر عظیم    |
| به یونان و اسپارت می تاختند  | به قیصر جهان تنگ می ساختند  |
| شهنشاه ما بود شاه جهان       | نبد خاک جز خاک ایرانیان     |
| نیاکان ما جملگی راد مرد      | به هنگام رزم و به گاه نبرد  |
| همه مظهر پاکی و راستی        | گریزان ز کثری و ناراستی     |
| که زرتشت پیغمبر راستان       | بفرمود در زند این داستان    |
| که باشید با راستیها قرین     | شما را بود راستی کیش و دین  |
| به کردار و پندار و گفتار نیک | نیایشگر خالق بی شریک        |

چنان کشور و مردمی سرفراز

به دشمن نیارند روی نیاز

## « من کیستم؟ »

سیل اشک از زیده گر جاری کنم  
روز و شب گر ناله و زاری کنم  
شعله جانم نمی گردد خموش  
دیگ افکارم نمی افتد ز جوش  
نالهام آید به گوش بد سرشت  
خوشر از آهنگ مرغان بهشت  
من در این ظلمت سرای جان گداز  
با که گویم درد و گویم با که راز ؟

گاه نوری از درون تیرگی  
 در میان يك جهان افسردگی  
 تا بدو امیدوارم می کند  
 روشن از خود شام تارم می کند  
 گویدم بالی چو شاهین بایدت  
 دیده باز و جهان بین بایدت  
 تا که یابی نکته‌ای ز اسرار حق  
 تا نیوشی رمزی از گفتار حق  
 من دلی مانند دریا داشتم  
 من سری پر شور و غوغا داشتم  
 من دمم همچون مسیحا بوده است  
 سینه‌ام چون طور سینا بوده است  
 بود دریای دلم آتشفشان  
 شعله می زد تا به قلب کهکشان  
 در میان دیده‌ام در عیان  
 در درون سینه‌ام آتش نهان  
 کودکی بودم ولی مردآفرین  
 ذره‌ای و آفتابم در نگین  
 يك شرار كوچك گیتی فروز  
 پرتوی زیبا و روشن همچو روز  
 هر نگاهی با نگاهم مست شد  
 نیست‌گر بودی، زمهرم هست شد

لیک از دردی که بر جان من است  
 خسته اینک فکر و فرسوده تن است  
 خود نمی دانم کجایم؟ چیستم؟  
 راستی ای دوستان من کیستم؟  
 هر که با من لحظه ای دمساز شد  
 با جهانی سوز و غم انباز شد  
 مر، مرا نبود به جز اندوه و درد  
 از دلم ناید برون جز آه سرد  
 با نیازم بسکه هر کس کرد ناز  
 استخوانم آب شد از سوز و ساز  
 در درون سینه ام جز آه نیست  
 گر که باشد غیر مهر شاه نیست  
 اندرین آئینه تابد روی شاه  
 گاه چون خورشید و گاه مانند ماه  
 او دوی درد بی درمان من  
 اوبه جای مذهب و ایمان من

### «چنین دانم»<sup>۱</sup>

چنین دانم از روزگار نخست      که بیهوده کس، نام نیکی نجست

۱- «این شعر از مطالعه کتاب «اندیشه دورودراز» که جناب «ذکاء الملک» آقای میرزا محمدعلی خان فروغ در دوره رئیس الوزرای در اولین ملاقات به بنده دادند گفته شده، چون من از دست خودشان آنرا دریافت نمودم لذا در آخرین ملاقات نسخه ای از آنرا روی کاغذ مارک دار مجله دختران نوشته بودم تقدیم کردم»  
 زنددخت

بزرگان و نام‌آوران زمین  
 هنرپیشگان و سخن‌پروران  
 اگر در دل پاك آن سروان  
 نگشتند از مردمان گزین  
 ز دانشوری با خرد مهتری  
 بگویم به تحریف‌شعری گزین  
 که از دیدنش دل بجوش آمدم  
 هم‌ازخواندنش این دل بیقرار  
 گل‌شاخه « اصل انواع » بود  
 که در کشورماروان‌پروری است  
 که دارد دل و روح و فکر مهان  
 نسیم صبا چون وزیدن گرفت  
 عیان کوکب صبح شد در فضا  
 جهان‌سربس‌شد پراز رنگ و بوی  
 طبیعت‌سراز خواب چون برگرفت  
 تنم بامدادان روانی گرفت  
 خروشید دریای پر جوش من  
 فراهم کند تا مگر توشه‌ای  
 شود خیره چشمان من بر سما  
 خدائیکه دارند رازهاست  
 دلم‌هرزمان محو رخسار اوست  
 بیایید تا بر بلندی شویم

مهان خردمند و نیکان دین  
 حکیمان صاحب‌مقام جهان  
 نمی‌بد نهان پرتوی بی‌گمان  
 نبودند شایسته آفرین  
 عطا گشت بر من گزین‌دفتری  
 ز فردوسی پاك با آفرین  
 از آن بیخودی بس بهوش آمدم  
 فروغی بدید و شد امیدوار  
 که از جان و دل زنگ‌حسرت زدود  
 گزین‌مهتری با خرد سروری است  
 مهانی که داند اسرار جان  
 سپیده ز بالا دمیدن گرفت  
 نهان مرغ شب ، بال زد از هوا  
 بلغزید آب و بخندید جوی  
 تلاش بزرگ خود از سر گرفت  
 ز بوی دل آرام، جانی گرفت  
 سخنگوی شد طبع خاموش من  
 وزان پس کند روی بر گوشه‌ای  
 که نوری زیزدان شود رهنما  
 خدائیکه بخشنده نازهاست  
 چوپروانه شمع و گلزار اوست  
 به پستی دگر بپرده نغنویم

بلندی است شایسته هر بلند  
 در این سرزمین است ما را چراغ  
 نیاکان خود را بیاد آوریم  
 دلم خون شد و دیده فرسوده گشت  
 همه کوردل مردمی ابلهیم  
 خوش آنکه که باشم پر نور علم  
 ببندیم برخود در بندگی

بلندی نیابد به گیتی گزند  
 چرا خود نگیریم از وی سراغ  
 دل از پرتو علم شاد آوریم  
 بخون دلم دیده آلوده گشت  
 براهیم اما همه گمراهیم  
 سپاریم راه سعادت به حلم  
 گشائیم دروازه زندگی

دیماه ۱۳۱۳

### «دخت سرفراز»

بسی نکته گفتم بدین مردمان  
 دل من کنون همچنان زده ایست  
 جوانی من نامده زود رفت  
 یکی از هزاران وطنخواه نیست  
 دل از درد بیدردی این گروه  
 ندانم چرا مردم بدنهاد  
 همی بردل زار من خون کنند  
 که در نکته دانی ز آنان سرم  
 بلی دخت گردنکش سرفراز  
 دل خود به بیگانگان نسپرد  
 دلی پر ز نیروی و تاب و توان  
 بهر امر او پیشدستی کند  
 که یزدان ایران و شاه و وطن

ولی گفته آورد ما را زیان  
 کجا با چنین دل توان کرد زیست  
 فغان در کفم هر چه میبود رفت  
 نه بینم یکی را که گمراه نیست  
 خدایا تو دانی بود در ستوه  
 نخواهند هرگز دلی پاک و شاد  
 گهی حيله و گاه افسون کنند  
 ز میهن پرستی نکو دخترم  
 نیارد به بیگانه راز و نیاز  
 ز دلبازی و عاشقی بگذرد  
 بخواهد هم از ایزد ایزدان  
 بهر کار، ایران پرستی کند  
 بخواهد ویا مرگ و گور و کفن

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| بلنداست و پر آب و تاب و نکو | سخنهای من همچنان سرو جو   |
| گهی بگذرم از کیان و مهان    | گهی گویم از مهر شاه جهان  |
| گهی داستان گویم از راستان   | گهی در زمینم گهی آسمان    |
| نه دلدادهای زار و خاموش لب  | حکیمی پراندیشه باشم به شب |
| شود نقل شیرین هر انجمن      | اگر من نمانم بماند سخن    |
| بگیرد مه از تابشم آب و تاب  | برد گرمی از آتشم آفتاب    |
| گل آرزو تا که بشکفته ام     | پذیرد هوا نکبت از گفتمام  |
| بر آرم ز عمان دل بی شمار    | ز مهر وطن لؤلؤ شاهوار     |

کنم تا پسین دم وطن پروری

بی آنکه ایران کند سروری

«گوهر پاک»

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| ره دور و پرسنگ سخت وطن     | سپردم ره بایتخت وطن        |
| که گردیده بودم چنان پوستی  | پس از سالها رنج و شه دوستی |
| ز گفتار شاهنشاه تاجدار     | دل بی قرارم شد امیدوار     |
| چو شاپور و نوشیروان بزرگ   | که شاه رعیت نواز سترگ      |
| بدل شاخ امید آورد ورد      | بر این بنده زار الطاف کرد  |
| کجا می پرستم دگر ماه را    | پس از آنکه دیدم رخ شاه را  |
| خدا را همو مظهري از حق است | سراپای او جوهر مطلق است    |
| ز ژرف دل او را ثناها کنیم  | برای وجودش دعاها کنیم      |
| نگهدار نام و نشانش بود     | که هر جا خدا پاسبانش بود   |

مصون دارد این گوهر پاک را

یگانه شهنشاه بی پاک را

## « چنین پاکان ناکس را به سر خاک »

چو هر جایی شود زن ، زشتکار است  
به زشتی رانده خویش و تبار است  
از او شوهر گریزد چون برادر  
به قتلش باب کوشد همچو مادر  
بگردانند از رویش زنان روی  
نگردد کس به وی همسایه و شوی  
ز خویشان و کسان دوری گزیند  
چو بوم شوم در ویران نشیند  
به کوی زشت نامانش شود جای  
غری خوانند و هر جایی و بد رأی  
شبی در خانه ای یابد اگر راه  
برانندش چو شب شد چون سحرگاه  
شبانگه کام دل از وی ستانند  
به ناکامیش روز از در برانند  
شبش سوزند چون شمع شب افروز  
کشندش شمع و ش چون شب شود روز  
نگویم غیر از این شایسته اوست  
که صد ره بیش از این بایسته اوست  
ولی گویم چرا مرد اینچنین نیست  
چرا خائن نباشد چون امین نیست

همان شنعت که بر زن ننگ و عار است  
 چرا بر مرد نام و افتخار است  
 اگر زن با دو مرد است از شرف فرد  
 شرف مند است با صد زن چرا مرد  
 اگر يك مرد با صد زن شود دوست  
 شرافت پيشه مرد نيکنام اوست  
 به کوی نيك نامان جای دارد  
 ز رفعت فرق گردون ساي دارد  
 وگريک زن دو مرد انباز گردد  
 بر او صد زشت نامی ساز گردد  
 سرای زشت نامان منزل اوست  
 زهر در راندن او را حاصل اوست  
 زنان ناپاک و مردانی چنین پاک  
 چنین پاکان ناکس را به سر خاک

### «يك بام و دو هوا»

دو جایی بودن ارزش است زشت است  
 چرا دوزخ بر این، بر آن بهشت است  
 چگونه زن غراست و مرد غرنیست  
 مگر این هر دو يك نوع بشر نیست

دو تن يك كار بد دارند در پيش  
 چرا مرد است خوب و زن بداندیش  
 به کیش من که باشد شرع انصاف  
 نیارد هیچ غر را از شرف لاف  
 اگر يك مرد دارد با دو زن کار  
 همان چون زن غراست و بس بی هنجار  
 بیاید هر دو را از کوی راندن  
 به کوی زشت ناما نشان نشانیدن  
 ولی از مرد غر گر پاك شد خاك  
 نیایی مرد اندر عالم خاك  
 نشاید این حکایت را نهفتن  
 حقیقت را بیاید فاش گفتن  
 چو قانون بر زنان مردان نهادند  
 ستم کردند و نامش داد دادند  
 اگر قانون گذاری با زنان بود  
 به دیگرگونه قانون جهان بود  
 عیان میشد بدی در مرد و زن چیست  
 همان بدنام و زشت از مرد و زن کیست  
 ولیکن چون به دیگر گونه شد کار  
 ستم بر زن ز مردان رفت بسیار  
 بیا يك بام بین و دو هوا را  
 هوای نفس و فرمان خدا را



متن چند سخنرانی

## خانه‌های محترم !

بر هر که تاریخ می‌داند واضح و مبهرن شده که موجب تمدن و ترقی و ارتقاء بشر ، اجتماع و اتحاد است و چنانچه فرزندان آدم مطیع اقتضای حیات بشری نمیشد یعنی همچنانکه در آغاز آفرینش و اوایل خلقت ، با زندگی انفرادی به حیات خود ادامه میداد ، این ترتیبات و این کیفیات و وضعیت تمدن امروزی جلوه گر نبوده و بایستی بشر چون حیوانات زندگی کند و نه خوراك صحیح ، نه پوشاك ، نه خانه ، نه شهر ، نه حکومت و نه عادات و رسوم انسانی هیچکدام را دارا نباشد و بالاخره هم از کلیه فواید اجتماع بی بهره بود و هم نفوس بشری به این پایه و این عده و این جمعیت نمی‌رسید اما احتیاجات بشر به یکدیگر آنها را خواهی نخواهی به اجتماع واداشت .

قرب و انس و اجتماع بین افراد آدمی فکرها و خیالها را جمع نموده و وسایل ادامه حیات بشر را فراهم آورد . بطور کلی کلمه انسان از انس مشتق و فقط انس و علاقه و شفقت انسانی است که تا به این حد وسیله راحتی و آسایش جامعه را پیش آورده و بقول دانشمند انگلیسی « بشر طبیعت را مطیع خود کرده است » .

زن بالطبع بیش از مرد دارای انس و محبت است و بدینجهت است که زن را رب النوع مهر و محبت و مظهر انس و علاقه می‌خوانند . حال که کلمه انسان از انس گرفته شده و انس و محبت هم بزرگترین موهبت و فیض رحمانی است که به بشر هدیه شده ، پس چرا ما زنان که مظهر محبت و انس هستیم از این موهبت آفتور که باید و شاید استفاده و استفادۀ نکنیم .

ما نسوان ایران نیز باید حتماً مثل نسوان امریکا و اروپا که در کلیه نقاط وطن انجمنها و مجامع تشکیل داده‌اند با خواهران مسلمۀ و غیر مسلمۀ خویش بتشکیل

اتحادیه و جمعیت اقدام نماییم تا بانس و علاقه و اتحاد و اتفاق معنوی به پیشرفت مقاصد و آمال مقدسه خویش که همان ترقی و تعالی ایران عزیز و آزادی زنان است نایل آییم. گمان نفرمائید پیشرفت و ترقی نسوان در دنیا برای مردها ضرر دارد، بلکه ارتقاء و تکامل بشریت منوط به تعالی و ترقی نسوان است و هر مملکتی که زنانش بیشتر حائز اهمیت شوند آن کشور نیز بیشتر سروری و سیادت حاصل می کند و در جهان صاحب افتخار و شوکت و اقتدار و نفوذ می گردد و این معنی را امروزه **یردان بزرگ و نوابغ عصر درك** نموده اند. برای استحکام و ادامه سرفرازی **ملك** و همت خویش زنان را هم دوش مردان می دانند و در برخی موارد نسوان را تقدم و برتری و فضیلت می بخشند. پدر تاجدار ما شاهنشاه پهلوی ارواحنا فدا که خود قائد بزرگ و توانای عصر و ناجی ایران و ایرانیان است البته ملتفت این نکته قابل توجه و این معنی مهم گردیده و می گردد و ما را آزادی و حریت خواهد بخشید. فعلا ما اعضای این جمعیت باید هر کدام یکدفعه قسمنامه حاضر را قرائت نمائیم تا بیش از پیش به انجام وظایف خود و جلب اعتماد یکدیگر کوشا باشیم.

### خانمها !

حصول ترقی ممالك مترقی دنیا همه از ترقی معارف و پیشرفت دانایان و فضلاست و بدون بسط و توسعه معارف مترقی، مبانی حیات هر ملت و هر قوه بی پایه و نقش بر آب و خشت بردری ازدن است. این معنی را ممالك زنده امروزی زودتر فهمیده که اساس ترقی خود را بر روی جنك با جهالت گذارده و روز به روز بلکه آن به آن ترقیات مهم نموده و می نمایند. پسر واضح است که پیشرفت اساسی معارف از ترقی دانش و فضیلت نسوان است و تا زنان هر قوم که نیمه ای از هر ملت و مرئی بشر و پرورنده رجال اند، به ترقیات عالی و پیشرفتهای مهمه نائل نشوند ممکن نیست ملتی از ضعیض مذلت به اوج عزت ارتقاء یابد و بتواند قدم در دایره تکامل و ترقی بگذارد. امروزه در دنیا برعکس سابق که جز فلاسفه و حکما و عتلا را افراد برجسته کسی به عظمت مقام زن در جامعه بشر معترف نبود، ملتی نیست که

به موقعیت مهم زن پی نبرده باشد بلکه اغلب از ملتهایی که چشم حقیقت بین آنان بیشتر باز شده بیشتر درك حقایق را نموده اند ، خود به دست خود وسایل ترقی و پیشرفت و فضیلت زنان خود را فراهم میکنند و تعلیم و تربیت و معارف این جنس شریف را مقدم بر تربیت و تعلیم مردان میدانند . چنانکه ملت ژاپن اولین قدمی که خواست در راه ترقی و تعالی بردارد زنان را بوسایل مختلفه عالم کرد و معارف نسوار را ارتقاء و اعتلاء داد و بواسطه همین تقدم دادن معارف زنان بر مردان است که امروز ملت ژاپن دوش به دوش ملل زنده عالم پیش می رود و ترقیاتشان روزافزون است .

ملت بلغار را که سالهای سال در چنگال عثمانیها اسیر و بون و بکلی فاقد استقلال و شأن و شوکت بود ، تحصیلات ، شجاع و حساس و استقلال طلب از گودال انقراض و انکسار نجات داد . و بیرق آزادی و استقلال خود را به اهتزاز در آورد . آری ، از فضیلت حقیقی و تحصیل واقعی است که دوشیزگان ، خوب و بد خود و سبب تدنی و انحطاط را درك نموده وسایل ترقی و افتخار ملك و ملت خویش را پیش می آورند . دانش واقعی است که شور و وطن پرستی و عشق آزاد بخواهی و شرافتمندی را در وجود افراد می پروراند .

معارف صحیح است که اساس ترقیات و پایه پیشرفتهای فرزندان بشر شناخته می شود . پیامبران ، بزرگان ، عقلا ، حکما و فلاسفه که تحمل مشقت و مرارت می نمودند برای این بود که معارف افراد ترقی یابد و بشر به سوی تکامل حقیقی سوق داده شود . به عناوین مختلفه و به عبارات و مضامین متعدد دیگر که همه دارای همین معنی است اقامه دعوی نموده و قوم خود را هدایت به وادی صلح و سلامت می کردند .

پس ای مر بیان ، ای کسانی که فکر و خیال و روحیات دختران امروز و مادران فردا در ید قدرت شما است . ای افرادی که مدیره و معلمه مدارس و مکاتب جدید - التأسيس هستید شما مسئول ترقی این جامعه می باشید . شما هستید که اگر حقایق را درك کرده و رخ از کهنه پرستی و خرافات و موهومات برگردانید نژاد آینده همین منت شما میگردد و روح شمارا مورد ستایش و پرستش قرار داده و اسامی شمارا بر صفحه خاطر خود ثبت می کند ، شما هستید که اگر افعال و کردار و گفتار

شما جاهلانه و خالی از فضل و دانش باشد، ملت امروز و ملت فردا حق دارد که شما را توبیخ و ملامت نماید و از هیچگونه سرزنش فروگذاری ننماید.

خواهران عزیز، محصلینی ارجمند! حال روی سخن با شماست و شما را مخاطب قرار میدهم و می گویم: دختران امروز، چشم امید همه بر شماست. شما باید که کعبه امید و آمال همه اید، شما باید که رجال فردا در تحت تربیت و افکار شما پرورش می یابند. شما باید که در قرن بیستم زندگی می کنید و مسئول تأمین سعادت خود و همجنسان و هموعان خود هستید، شما باید که باید استحقاق خدمات حقوق حقه خود را داشته باشید. شما باید که باید خود و همجنسان خود را از اسارت نجات دهید و بالاخره شما باید که باید کوشش کنید که حق حیات داشته باشید.

در پایان لازم است که همه بگویند: زنده باد پدر محبوب ما، اعلیحضرت اقدس بندگان همایون شاهنشاه پهلوی.

### خانمهای محترم!

چون این نمایش، اولین نمایش اجتماعی است که در شهر ماداده و عموم از تماشای آن محظوظ و مستفیض گشته اند، این کمیته از نقطه نظر علاقه به ترقی و تعالی خواهران عزیز لازم میداند جسارتاً خاطر خانمهای محترم را به فواید تماشای این نمایش مستحضر ساخته و به حضور مبارکشان تذکر دهم، تا معارف درمیان عموم نسوان رایج نشود، جهات عمومی و انحطاط اخلاقی و فقر مادی و معنوی اهالی فارس خاتمه نخواهد یافت. به عبارت دیگر دوا کلیه امراض و دردهای ما بسط معارف است و بس.

راه ترقی و ترویج معارف شعباتی چند دارد که منجمله نمایشهای اخلاقی و اجتماعی است و می توانم بدون تردید عرض کنم که این شعبه یعنی تماشای نمایشهای اخلاقی زودتر از سایر شعبات معارف می تواند منتج به نتیجه شود و به روحیات و افکار عمومی خدمت کند.

صفات حسنه و خصال پسندیده را در فطره اشخاص زیاد نموده و ازاعمال سوء و افعال نکوهیده افراد جامعه بکاهد. زیرا علاوه بر اینکه ما ایرانیان مخصوصاً اهل فارس اگر همه هم باسواد شویم باین زودی و باین آسانی خواندن

مطبوعات نمیتواند مارا مهذب و دانشمند کند. اما تماشای نمایشها بهتر میتواند حسن محسنات و قبح قبايح را در نظر جلوه دهد فطرة چون هنوز بشر در دایرة محسوسات قدم میزند تماشای نمایشهای اخلاقی و ادبی و اجتماعی اثراتی مهم در روحیات نفوس دارد و خوبی افعال پسندیده و صفات حسنه و قباحات اعمال سیئه و خصال نکوهیده را چنانکه باید در نظر عموم مجسم نموده، خدمت بزرگی به عالم انسانیت و تربیت و اخلاق ابناء بشر می نمایند. بهمین جهت است که در ممالك متعده اینگونه نمایشها را خیلی مهم دانسته و از همین راه که مجرای اصلی است بشر را بسرعت برق به ترقی و سعادت و تکامل عمیقی سوق می دهند.

ما که هر کدام به عباراتی مختلف که همه دارای يك معنى هستند تهذيب اخلاق عمومی و تزكیة نفس را خواستاریم گروهی به اسم امر به معروف و نهی از منکر و فرقه ای به نام تمدن و ترقی ام، دم از تهذيب اخلاقی می زنیم. اگر حقیقة راست می گوئیم و نمی خواهیم بدین عبارات اغراض شخصی خود را انجام دهیم و مقاصد سوء را از پیش ببریم بایستی تشکیل و تماشای نمایشهای اخلاقی را لازم و واجب دانسته و عموم را بصیر و خبیر به فواید آن نماییم. از طرفی چون امروزه ما ملت ایران مجبوریم در بسیاری از موارد اعمال و کردار ملل غربی را سرمشق قرار داده و با تأسی به افعال پسندیده آنها، خود را به قافله تمدن و ترقی برسانیم. مدتهاست در اغلب نقاط وطن عزیز ما هموطنان از اینگونه تشکیلات استفاده می نمایند و هنوز ماشینها از فرط جهالت از استفاده از آنها بدبختانه محروم هستیم.

جمعیت انقلاب نسوان که مرکب از خانمهای اصیل و فاضل و تحصیل کرده اند به لحاظ اینکه تماشای اینطور نمایشهای ادبی و اجتماعی مفید به حال نسوان و روحیات آنهاست با جهد و کوششی بسیار از نمایندگان محترم دولت اجازه گرفت که خانمهای نجیب و محترم هم از سعادت تماشای نمایشهای مفید محروم نمانند و حال که بعضی از آقایان معظم و علاقه مند به ترقی ابناء بدین اعمال خیر و اقدام برجسته قیام و اقدام نموده و مردان را از نعمات عالم مدنیت مستفید می سازند نسوان هم بی نصیب و محروم نباشند.

هیئت معظم کمدهی فارس تصمیم گرفته بودند که به آقایان اجازه دهند تا مثل

ملل متمدنه دنیا، هر مردی زنان نزدیک فامیش مانند زوجه و مادر و خواهر و غیره را با خود برای تماشا بیاورد ولی بواسطه موانعی که مهمترین آن نداشتن جا بود این تصمیم خود را موقوف داشته نمایش را در دوشب تشکیل دهند که دیشب برای آقایان بوده و امشب جهت خانهاست. امید است هیئت محترم کمده فارس تشکیل اینگونه نمایشات را ادامه دهند تا بدین طریق مردم را از گودال شقاوت و سیاه روزی و تدری و انحطاط نجات بخشیده و هموطنان را ترقی و تعالی دهند .

یکی از طرقی که از بی ناموسی جلوگیری میکند اجراء تصمیم هیئت کمده فارس در شرکت دادن آقایان با فامیل خود در تماشای نمایشنامه هاست چون همراه همنشین بودن هر مرد با فامیل زن خود به او این اجازه را نمیده که نسبت بناموس دیگران چشم طمع بدوزد .

اینک این کمیته که از طرف هیئت معظم کمده مزبور به مدیریت این مجلس مفتخر گشته ام جامعه نسوان را تبریک و تهنیت میگویم که زنان فارس در این مورد از خواهران سایر نقاط ایران عقب نمانده و در این سعادت با مردان همدوش و مساوی اند . سبب اینکه نسوان غربی و بعضی از نسوان شرقی امروزه از برخی از مردان فاضلتر و عاقلترند همانا فضیلت و نهضت آنهاست . صرف نظر از ملل متمدنه دنیا، اهالی سایر نقاط آباد ایران فقط تجدد و نهضت نسوان سبب ترقی و تعالی آنها شده . زیرا تربیت و تهذیب قوم به دست زن است زن است که مرد در مراحل عمر: صباوت، جوانی، پیری محتاج بحبیب و استمانت او است در طفولیت کلمات مادر است که خواه بد و خواه خوب در مغز طفل نقش می بندد. تربیت اولیه است که سعادت یا شقاوت را در بزرگی نصیب شخص می کند . با عقاید و افکار مادر است که شخص در بزرگی نایفه دهر و حکیم عصر یا پست ترین افراد بشر می شود . شهامت و متانت و تربیت ابتدایی مادر است که سر بازهای شجاع و دانشمندان و مکتشفان و مخترعان و در عالم نسوان چون ژاندارک و مادام کوری و غیره به دنیا تحویل میدهد . در جوانی مرد را زنیگانه آرا میبخش و یا رویاوار است و در پیری تسلی دهنده اواز عوارض کهولت و افسردگی . بدینجهات ترقی نسوان اساس ترقیات است و سبب تنزل و عقب ماندگی فارس هم بعقیده من جهالت ما زنان است و تنهاراهی که این توده را سعادتمندی کند تربیت صحیح زن هاست امروزه ما زنان در دوره ای واقع شده ایم که عصر انقلاب دنیا است و ما نسوان ایران در میان دو فرقه مرتجع و متجدد

افراطی واقع شده ایم . مرتجعین و کهنه پرستان آنهایی هستند که ارفراط جهالت از روح تجدد منزجر و درحالی که باماشین مسافرت میکنند هنوز در قید همان عادات پوسیده خرافاتی ننگین هستند. متحدین افراطی کسانی هستند که کورکورانه افعال ناپسند فرنگیها را اقتباس نموده و با اعمال نکوهیده خود نژاد آینده را به پرتگاهی عمیق سوق می دهند. اگرما پیروی از هر کدام از این دو طایفه را بنماییم تیشه به ریشه قومیت و ملیت خود زده ایم و باید يك خط مشی صحیح اتخاذ نماییم که از این دو فرقه درامان بود و ترقی خود و ابناء خود را تأمین نماییم . آن خط مستقیم را اجتماعات و حزب نسوان میتواند بمانشان دهد. اگر قبل از این ما بد بخانه حزب و مجمع نداشتیم حال چندی است انجمن انقلاب نسوان در شیراز تشکیل و خدماتی مفید نموده است . شما خانمهای محترم می توانید بتوسط هر کدام از اعضاء، داوطلب برای عضویت آن مجمع شوید و بدین طریق گوی شرافت از سایر خواهران بر بایید . انقلاب نسوان طریق زندگی آبرومندانه را بشما می آموزد و نقطه اتكاء و راهنمای شماست .

امید است من بعد همشهریهای ما قدری از جهالت خود کاسته و در سایه همایون شاهنشاه اقدس ملوکانه و توجهات رجال معظم قدم در دایره نهضت و تجدد گذارند و رضایت خاطر بزرگان خود مخصوصاً خاطر خطیر شاهانه را فراهم نمایند، تا اهل این مرز و بوم به توحش و جهالت معرفی نگردند . ما زنان فارس موظف و مکلفیم که هر کدام به قدر وسع و استعداد خود برای پیشرفت طبقه نسوان و تنویر افکار آنان کوشش نماییم. در خاتمه همه بامن همصدا شده بگویند:

**زنده باد اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه پهاوی**

امروز کشور باستانی ایران در چنگال فقر مالی و فقر علمی دچار است و گمان می رود بدون رفع این دو نقص نتوان امیدوارانه بسوی کعبه تعالی و تکامل قدم برداشت. بطوریکه رجال مادر هر قدم از اصلاحات به انواع و اقسام موانع و مشکلات مصادف می شوند. فقر عاملی است، که زندگی را بر افراد ناگوار نموده و نسبت به اوضاع عصر جدید بدبین کرده چنانکه متانت فطری و نژادی را از کف داده و اغلب دستخوش هوای وهوس عده از معدود گردیده ایم و چنانچه در بسیاری از نقاط وطن ما برای تغییر طرز لباس و شکل کلاه شورش و اغتشاش می شود و این ملت

شش هزار ساله و مملکت شاهنشاهی ما در انظار عالم نالایق و بی مقدار جلوه گر می گردد . و آن به آن احتیاجاتمان به ملل خارجه رو بفزونی می رود و هم دوش باملل مترقی برای ما امری مشکل و سخت بنظر می آید البته رفع این علل و نقائص بر هر فردی از افراد مملکت از اهام واجبات است و هر کس از اهل این مرز و بوم ، عام تا خاص بایستی خود را موظف و مکلف به ایران پرستی دانسته و به قدر وسع و توانایی و قدرت خویش اداء وظیفه نماید . بنا بر این ما زنان وطن پرست شیراز یکی از اصول مرام خود را ترویج امتعه و منسوجات وطنی و ترك تجمل قرار داده و به طرق مختلفه برای پیشرفت مقصد مقدس خویش مساعی بلیغه می نمایم چون ابراز قدردانی یکی از عوامل مهم و مؤثر پیشرفت این اقدامات است ما زنان خود را موظف می دانیم که پیشنهاد وطن پرستانه جمعی از نمایندگان وظیفه شناس قوم خود را راجع به اجباری نمودن استعمال منسوج و امتعه وطنی برای محصلین مدارس تقدیر و تقدیس نموده و از نیات حسنۀ آن ذوات مقدس سپاسگزاری و قدردانی بنماییم . در خاتمه موفقیت اعلی حضرت اقدس همایونی ارواحنا فداء و رجال وطن پرست کشور ارجمند خود را در اصلاحات لازمه از خداوند بزرگ خواستار و سائلیم .

از طرف انجمن انقلاب نسوان شیراز



مقاله های مندرج  
در  
مجله دختران ایران

## ادبیات

### مصاحبه با قلم یا تفریح

میل دارم قلم را سر بگردانم و تفننی ادبی کنم و باین وسیله قدری تفریح  
نمایم . چه باید کرد ؟ . تفریح من هم چنین باشد . هر کس تفریحی دارد و  
منهم تفریحی !

از تماشای افق و حرکت ابرهای رنگین محظوظ گردیدم و از رنج کار  
بیاسودم . خاطره های کوچک این دقایق بسی زیبا و شگفت انگیز می باشد ولی  
باز مرا میل به تفریح و آسایش است . . . . قلم سیاه من ! . تودلی تا بنگ داری و در  
هر موقع مصاحبه ای شایسته و پاکیزه ای . ریا و پلیدی نمی شناسی به تظاهر و دغلبازی  
خونگرفته ای . در شفقت و خوبی و انس و شوکی نیست . تو بامن همه وقت همدرد و  
همقدمی . . . می خندم می خندی . . . می گریم ، نوازش می دهی . با تمام قدرت  
و عظمت مقام ، مهربان و متواضعی و با کمال آشنایی و دلبستگی از تحمل زحمات  
و رنجهای من مجرب و فرسوده شده ای . آیا بر قوت و قدرت و رأفت و محبوبیت  
خود افزوده ای . تو هم از ورزش قوی و نیرومند و سالم گردیده ای - پستی و  
ظلم و پلیتیک و رذایل که علامات ضعف و حقارت است در وجود تو سوخته و  
ناپود شده . تو در جاده کمال قدم گذارده ای و از نقص و عیب و سقوط و تنزل دور  
شده ای . من ترا می پرستم و از انس و صحبت مقتخرم . خاطر رنج کشیده ام هرگز  
از تو نمی رنجد و دل آزرده ام هیچگاه از تو منجر نمی شود . ترك ترا سخت تر  
از ترك جان میدانم ، چند دقیقه قبل از این که ترا رها کرده به تماشای آسمان  
خود را مشغول داشتم از حرکت و رنگ روشن افق که چون دل مردان خدا روشن  
و باصفا بود مسرتی لطیف و آرام یافتم که تعریف و تعیین آن کم ، از وصف ابرهای

نیم رنگ که نه طلایی و نه گلگون بود ، سخت نیست . اما این خوشی و مسرت آنی بود . مرغ هایی چند نزدیک ابرها می پریدند . من به آنها غبطه و رشک بردم و از این فکر - که ایکاش مرا هم قدرت پرواز و دوری از این محیط سراسر فساد و جهل بود - فوراً « باز » دلم تنگی گرفت و از مقید بودن مرغ روح و دست و پا بستگی خود ملول و کسل شدم . در این دم بغتة نغمه مرغی سبز که روی شاخ درخت نشسته بود ، فکر و نظرم را متوجه خود نمود . مسرورانه دل بدان خوش نموده مثل بشرهای اولیه صدای مرغ را تقلید کردم . آن هم متوجه من شد ، پس از چند آواز ، چون صاحب صدا را غیر از جنس خود شناخته مرا رها کرده پرواز نمود . آنچه اسباب دل خوشی بشر می گردد مثل این مرغ بی بقا و بی ثبات است و جای خالیش خاطره ای به دفتر روزگار یا خاطر فرزند بشر می افزاید و سینه های پرازراز ، جزء خاک می شود و خونهای گرم سرد می گردد .

« هر سبزه که بر کنار جویی رسته است

گویا ز لب فرشته خویی رسته است »

« پا بر سر هر سبزه به خواری نهید

کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است »

حسرت زده به سمت خط سیر آن مرغ خوش خط و خال می نگریم . گریه ای براق و سفید که موها را راست کرده و بر زیبایی جامه قشنگش افزوده بود به طرف من آمد و سرور و پیش را به ساق پا و کفشم می مالید . من که هیچ گاه به حیوانات انس و الفتی ندارم ، نشستم و آنرا به تصور این که رنج و دوری دارد نوازش کردم . اما حیوانیتش مانع دوام دوستی و محبت انسانی آمد و اذیت نمود . من هم دست رد به سینه اش زده به اطاقم برگشتم . رفتار این حیوان خیلی شبیه به مخلوق دوبا بود ! ... مسرت تماشای افق و انعکاس اشعه نیم رنگ خورشید در ابرها آنی و بی دوام ، دیدن پرندگان ملامت خیز ، جلوه آن مرغ قشنگ خوش صدا حسرت آور و رفتار این حیوان بدصفت و سبع و خشم انگیز و تنفر آمیز واقع شد . اما ، ای سیاه چرده بانمک من ، ای هندوان مهربان ، قلم من ! تویی که

نجیب ز ابدی هستی. من مقام ملکوتی ترا شناخته و نخواهم گذارد آلوده و پلید شوی و یاد رخط کج سیر نمایی. اگر چه تو آن قدر مطیع و فرمانبرداری که متعلق به هر کس شدی. چون آب که در هر ظرفی ریخته شود به همان شکل در می آید، و مانند زن که هر قسم تربیت گردد یا در هر خطی او را بیندازند تسلیم است - اطاعت محض می نمایی که این هم از نجات و ممانعت و هم آهنگی تست، تو میدانی که در عالم چه قدر و منزلتی داری و با این هم آهنگیها تنزل مقام برای تو نخواهد بود. تو خود دانسته ای که اگر طفل به سینه و دوش مادر سوار می شود و یا از راه نادانی نسبت بدان ذات مقدس بد رفتاری و بی احترامی مینماید (او) یعنی مادر باز همان دوم خداوند پرورش یا پروردگار ثانوی و مربی بنی نوع بشر است. مادر نسبت به طفل کوچکش اطاعت و رعایت مینماید ولی از بزرگی نمی افتد. سعدی را به بندگی بکار گل می برند و باز همان رب النوع پند و حکمت است. عشقی می فرماید (گاو بدزدید در شهاب شکسپیر) در صورتیکه در تاریخش نگاشته اند: چند سال بعد از فوتش آن شاعر تا ترنویس را بزرگترین نویسنده عصر خودش و سایر اعصار دانستند. این امثال را برای آن آوردم که ای قلم بدانی تو هر قدر به دست نااهل افتی و مصاحب ناجنس شوی باز هم ذات تو مقدس و مقامت رفیع و علوی است....

ای قلم! تا کنون به تفریح پرداختی و من از تو اطاعت نمودم. حال دیگر خواهی نخواهی قدری ترا به کار و امیدارم. بیا در این مورد به من همراهی نما و بر خلاف میل خود در خطی سیر کن که میدانم کاملاً از آن بیزاری ولی چون مرا شناخته ای به خوبی میدانی که در این راه سنگلاخ بازماند شعاع نور مستقیم السیر و راسترو خواهی بود و کژی و کاستی در کارت نیست. این خط و این راه - راه بحث درامور اجتماعی شهر و دیار و مسائل راجع به بعضی از ساکنین آن است. با آنکه قلم را با خود همراه نموده ام که در طریق صعب العبور اجتماعی آنچه که نوشتنش را وظیفه وجدانی و اخلاقی خود میدانم قدری سیر کنم و رنجستگی زیاد اجازه نمیدهد و ناچارم زود خاتمه به نگارش داده به مطالعه پردازم زیرا چون کوه کنان با کارگران بدبخت و یا خوشبختی که صبحگاهان برای تهیه نان و آبی ساده

و فراهم کردن وسیلهٔ سدجوع و عیال و اطفال به طرف محل کار شتافته و شام با تنی خسته و دلی صاف و مهربان بخانه می آیند ، جز استراحت هیچ نمی خواهم . ولی تا نفس باقی است باید کار کرد ... ما يك خواب عمیق بسیار طولانی در پیش داریم . دیگر استراحت جویی بی مورد است . مگر زمانیکه زمام اختیار از دست برود و دیگر گریز از آن غیر ممکن باشد . از طرفی مسلماً یک نفر خسته قلمش نیز از حال رفته و ناتوان است . اما ، غرض نقشی است کز ما باز ماند ...

چند روز قبل در ضمن مراسلات وارده مکتوبی از اروپا یافتیم که آن را سراپا بادقت خواندم ولی قرائت این مراسله زیادتر از حد معمول طول کشید . زیرا جملات و مطالب و حتی کلمات آن پراز معنی بود و گاهی مرا تکان میداد و زمانی بی اختیار متفکر مینمود . راست است کلیهٔ مکتوباتی که از آن نواحی میرسند تمام دارای روح و قوت و جذبه است و از محیط کار و موفقیت ملل زنده ای خبر می آورد که افراد و جماعتش پیشرفت آه و ورشخصی و اجتماعی را در سایهٔ فعالیت و راستی و آزادی و خدمت به جماعت و افراد میدانند نه در غیر از آن !! ...

ولی باز نویسندهٔ این مکتوب شور و حرارتی خاص و کم نظیر نسبت بمولد و ساکنین آن و تجدید عظمت و افتخار وطن خود نشان داده است .

من جواب این خط را چطور بنویسم ؟ ... آیا سزاوار است در پاسخ چنان روح امیدبخشی ( برای اینکه راست گفته باشم ) روانی آزاد و خاطری شاد را اسیر غم و ملالت کنم ؟ یا باز خودداری و ضبط ننس نموده و دیگر آن ایرانی خوشبخت را که دست تقدیر وسیعی و همتش او را از این محیط جهل و خرافات پرور ناموس کش بخارج انداخته است متألم ننمایم .

ترغیبات و هم فکری معارف پروران و دوستان محترم و ارباب صاحب دل پایتخت و سایر شهرها خصوصاً جراید شیراز ( عصر آزادی - گلستان - تخت جمشید - بیان حقیقت ) و هموطنان حساس قدردانی که این کوشش و زحمت باین مجله را از وظایف معارفی خود میدانند « نسبت به هر کدام علی قدر مرتبهم » تشکرات صادقانه دارم و البته غیر از این انتظاری نداشتم و این الطاف صمیمانه را از یاد نداده و نخواهم داد . هر کس هر تشویق و هر خدمتی نسبت به این مجله

بنماید خدمتی است که به ترقی دختران ایران کرده است. زیرا مجله دختران ایران (بیاری خداوند) تعطیل شدنی نیست و نخواهد شد و کم لطفی و عدم توجه انگشت شماری برای تزلزل اساس آن که نه تنها به حیات من بلکه حیات زنان و دختران ایران مربوط است هیچ تفاوتی نداشته و نخواهد داشت ...

زنددخت

## اثرات عشق در زندگانی

اکنون هر کس در هر مقامی از درجات ترقی که هست و از هر جنس و صاحب هر شغل و مسلک میخواهد باشد، آیا از قوه محبت چه ثمرات و فوایدی برای زندگانی روزانه خود میتواند حاصل نماید؟ برای اینکه به عظمت و قدرت این قوه پی ببریم لازم است نگاهی به صفحات زندگانی بشری بیندازیم و به بینیم محبت و عشق چه نفوذی در آن دارد و چه قدرتها تاکنون نشان داده است. نفوذ این قوه را در سه رشته از شئون حیات انسانی ظاهر و بارز می بینیم. یکی در محبت مادری و دیگری در محبت جنسی که تعبیر به عشق مجازی توان کرد و سیمی هم در محبت بعقاید دینی و یا قوه ایمان. این را قبلا باید بگویم که قوه ایمان بخودی خود يك قوه مستقل و جداگانه نیست بلکه هر يك از قوای روحی ما که به ذره قدرت و کمال خود رسید لباس ایمان می پوشد یعنی تبدیل می یابد و يك شکل تغییر ناپذیر میگیرد و به این جهت میتوان گفت که قوه محبت و عشق و فکر و خیال و اراده و وجدان فلان شخص بدرجه ایمان رسیده است. در هر حال در این سه رشته از حیات آدمی یعنی در هر فرزندی و .... و ایمان دینی بزرگترین و نافذترین قدرت محبت را تماشا میتوانیم کرد. از روز نخستین خلقت این قوه موجود بوده و معجزه ها و سحرها بوجود آورده است. اگر این قوه را در هر يك از تظاهرات و اشکال خود از تاریخ بشر برداریم می بینیم که جز يك توده خاك و يك بنای خراب و يك سراب چیز دیگر باقی نمی ماند. تاریخ هر يك از اقوام و سرگذشت هر يك از رجال نامی و حتی زندگانی کنونی هر يك

از افراد امروزی گواه بزرگی است بر عظمت و نفوذ موهبت محبت و عشق .  
 آیا کدام قوم و ملت را پیدا می‌توانید کرد که از عهد صباوت خود با ترانه  
 عشق و محبت در گهواره مدنیت پرورش نیافته باشد و کدام قصرافکار وادیان و  
 تمدن را می‌توانید نشان دهید که ارکان آن بر روی پایه‌های محبت گذاشته نشده  
 باشد در آن دم که چشم مادر به صورت فرزند نوزاد خود می‌افتد نگاه‌های او شرار  
 عشق را در دل آن نوزاد می‌اندازد و با اشعه آن نگاهها از آن روز حالات و  
 آفات عشق را بفرزند خود انتقال می‌دهد .  
 تمایل جنس به جنس دیگر ، سر بر آوردن تخم از زیر خاک و نزدیک شدن  
 قطرات آب و ذرات هوا به هم دیگر جز تظاهر عشق چیز دیگر نیست . یکی از  
 شعرا گفته است :

« از شبنم عشق خاک آدم گل شد

صدف‌تنه و شور در جهان حاصل شد»

«صد نشتر عشق بر رگ روح زدند

يك قطره ازو چكيد و نامش دل شد»

نفوذ تأثیر محبت با اندازه‌ای است که احتیاج بدلیل نیست و بهر يك از  
 حوادث زندگی نگاهی کنید آنرا محسوس می‌بینید . آیا هیچ تجربه نکرده و یا  
 ندیده‌اید که هر چیز که ذوق و عشق در آن بکار برده شود يك شاهکار می‌گردد و هر  
 امری که عشق مشوق و محرک آن باشد ، نتیجهٔ وافوق تصور می‌دهد . محبت و  
 عشق کوهها و دره‌ها را در زیر پای ما هموار و سنگها را پرنیان می‌سازد . محبت  
 و عشق ، اهریمن ترس و زلزله و سستی را می‌گریزند و ما را به انجام دادن  
 کارهای بسیار سخت و دشوار سوق می‌دهد و موفق می‌کند . راههای دور و تاریک  
 را نزدیک و روشن می‌سازد و تاب و توان ما را در تحمل زحمات و مصیبت‌ها  
 می‌افزاید .

ماهرترین صنعتکاران و هنرورترین مخترعان و دانایان ، شاهکارهای  
 خود را در زیرالهام عشق توانسته‌اند بوجود آورند و حتی اگر فیض آسمانی عشق

الهی و محبت بنوع بشر تمام ذرات وجود انبیاء را مسخر نمی‌کرد نفس ایشان . ظهر انوار الهام و وحی نمیشد و آن همه مصایب و مشقتها را در راه نجات نوع انسانی تحمل نمی‌کردند و آن همه مثالهای مجسم از قدرت قاهره عشق برای ساکنان کره ما نمی‌توانستند داد .

بدترین غذاها را اگر با میل و رغبت بخوریم برای ما مایه حیات میشود و لطیف‌ترین و قوی‌ترین خوراکیها و حتی آب حیات را هم اگر با نفرت و اکراه بخوریم در بدن ما مبدل به زهر میشود . اگر دل ما سرشار از عشق باشد دوزخ برای ما بهشت است و اگر بادل پر از کینه و عداوت وارد بهشت شویم برای ما دوزخ میشود . اگر در مقابل زیبا ترین جمال که عقل انسان تصور آن را نتواند کرد احساس نفرت کنیم جاذبه او در ما اثری نخواهد کرد و چیز فوق العاده‌ای دیده نخواهد شد و برعکس اگر بدیده عشق و محبت و با علاقه قلبی به يك صورت عاری از جمال نگاه کنیم در نظر ما به قدر يك فرشته جلوه خواهد نمود . اینست که گاهی که ما علاقه و عشق يك فرد را به فرد دیگر که در نظر ما نه جمال ظاهری دارد و نه کمال معنوی مشاهده می‌نماییم به تعجب می‌افتیم زیرا مقایسه با نفس خودمان میکنیم و نمیدانیم که عشق عالمی دیگر و زبانی دیگر دارد و باید از دریچه چشم مجنون به لیلی نگریست . تصور کنید که اگر نقطه نظر و احساسات قلب ما میزان عمومی برای سنجیدن مراتب عشق و جمال و کمال قرار داده میشد، مثلاً تمام مردم را مجبور می‌کردند که آنچه من و شما دوست داریم دوست بدارند و از آنچه متنفریم دوری جویند . چه اندازه بدبختی روی زمین را فرا میگرفت و چگونه مردم این خاکدان پنا ، بدوزخ میبردند .

پس در اینکه آفات و حالات عشق این قدر زیاد و مختلف است يك حکمت خدایی در کار است ! . محبت و عشق سپر بلا و مصایب است . کسی که سرپای وجود او محبت باشد از چه باید بترسد و کسی که همه ذرات را مظهر تجلی خداوند دانند چرا باید حس نفرت را در خود راه دهد . اینکه اغلب انبیاء و اولیاء و عرفا حیوانات را رام میکردند يك حکمت فنی داشته است و آن اینست که وقتی مرد وجود خود را از لوث نفرت و غیریت و منیت پاک کرد نور وحدانیت در او تجلی میکند و امواج محبت و جذبه الهی از تمام بدن او به اطراف پراکنده میشود که به چشم

ظاهری آن را نتوان دید ولی حیوانات آن را احساس میکنند و بی اختیار به طرف آن مجذوب می شوند و ترس و واهمه که نسبت بنوع انسان دارند در آن حال از ایشان سلب میگردد و با کمال اطمینان بدان منبع فیض و سرچشمه محبت رو می آورند و آسایش می یابند!

خلاصه کلام، محبت و عشق، کیمیای سعادت است و هر کس نسبت به درجه محبت خود از خوشبختی بهره مند می تواند شد. مثلاً اگر کسی خود را به مقامی رسانده باشد که تمام افراد نوع بشر را از سیاه و سفید و از وحشی و متمدن و از گدا و توانگر همه را دوست بدارد و همه را برادر خود شمارد و فرقی میان ایشان نگذارد برای او مرگ برادر صلبی تأثیر ناگواری نخواهد بخشید و خود را با برادران دیگر خود تسلی خواهد داد و مانند انبیا و اولیاء همه افراد آدمیان بجای فرزندان او خواهند شد و محبت بی حدود وی مانند اقیانوس موج و یامانند آفتاب جهان تاب همه را غرق امواج و انوار خواهد کرد.

پس هر کس از این اکسیر خدایی بیشتر دارد غنی تر از دیگران است و در ادوار تکامل بشر زمانی خواهد رسید که قیمت و اهمیت مرد از روی محبت او سنجیده خواهد شد، نه از روی ثروت و قدرت مادی وی. برای احراز سعادت باید بکوشیم و بیشتر از این اکسیر حیات در دل خود ذخیره کنیم و برای محبت و عشق حدودی را قایل نشویم و خود را پیرو ذات و صفات آفریدگار خود سازیم که در نظر رحمت و عدالتش، دشمن و دوست یکسان است و نعمتش بر همه فراوان!

وقتی که علت بدبختیها و شکایتهای اکثریت مردم را تحقیق می کنیم می بینیم که ریشه همه اینها یادداشت اختلاف مزاج و ناخوشی یعنی در عدم صحت بدن است و یا در جهالت که آن هم عدم صحت عقل می باشد و حتی می توان گفت که جهل منشأ هر دو مرض است.

به همین جهت بود که معرفت نفس را نخستین مرحله رسیدن به سعادت قرار دادم. چون که تا انسان بدن و روح خود را بخوبی نشناسد و آنها را تفریق نکند نمیتواند شرایط صحت آنها را بداند و تا این شرایط را نداند و بجای آورد هرگز تندرست و زنده دل و خوشبخت نخواهد شد. به همین سبب اکثر مردم یا بدناً و یا عقلاً ناخوش و از آن رو بدبخت هستند و یتیمناً هر کس خود را بدبخت

می‌شمارد گرفتاری یکی از این دو مرض جسمانی و روحانی می‌باشد ولی اگر بخوبی این دو مرض را مشخص کنیم می‌بینیم که مرض جسمانی خود زاییده مرض روحانی است. یعنی قوای عقلی و روحی ما غالباً آفریننده اکثر امراض جسمانی ما می‌شوند. مثلاً صدی نود، امراض، از ضعف قوه اراده و متانت و تفکر و غلبه حسیات منفی مانند بغض و غضب و حرص و کینه و ترس و حسد و غیره حاصل می‌شود و رفع این حسیات مضر در دفع آن امراض علاقه کلی دارد. چنانکه روز به روز فن طبابت به قبول این حقیقت نزدیک ترمی شود و در قرون آینده «تداوی روحی» قسمت اعظم و اهم فن طبابت خواهد شد.

در نظر من، محبت یگانه دوايي است که در دفع امراض جسمانی و روحانی مؤثر و مفید می‌باشد زیرا اولاً بوسیله محبت به رفع احساسات منفی مانند حسد و بغض و کینه و حرص و غضب و خودپرستی که منشأ امراض روحی است موفق می‌شویم و باین وسیله بدن خود را از عناصر مضر و مخرب صحت پاک می‌کنیم و اعصاب ما از هیجان شدید و تحریکات ضعیف کننده محفوظ می‌ماند و روز به روز قوی می‌شود و بدن را هم قوی می‌کند. و ثانیاً بوسیله محبت قوه تازه و حرارت بخشی در بدن خود تولید می‌نمائیم که محرك چرخهای اعضاء و منبع قوای زندگی بخش بدن ما می‌گردد. این قوه همان قوه مغناطیس شخصی است که حدوث مرض ناشی از نقصان یافتن آن می‌باشد و نفوسی مانند عیسی و سایر انبیاء و اولیاء و اطباء که بیمارها را تندرست و مرده‌ها را زنده می‌کرده‌اند بوسیله این قوه مغناطیسی بوده‌است. چنانکه ذره بین حرارت آفتاب را در یک نقطه جمع می‌کند و قوت آن را هزاران بار می‌افزاید همان طور محبت نیز قوه مغناطیس را از فضا جمع کرده در بدن ما تمرکز می‌دهد و این قوه بیشتر از چشمها و سرانگشتان بیرون می‌ریزد و بوسیله اراده و تماس می‌توان آنرا ببدن دیگران جاری کرد.

آیا هیچ تجربه نکرده‌اید که وقتی با شخصی تصادف می‌کنید که دردها و رنجها و بدبختی‌ها و مصیبت‌های او براتب بیشتر از مال شماست فوری دردها و مصیبت‌های خودتان را فراموش می‌کنید و تسلی می‌یابید و قوت تازه می‌گیرید؟ حکمت این حال درین است که مشاهده احوال آن شخص، حس‌ترحم و محبت شمارا بیدار و قوی می‌سازد و در بدن شما قوت تازه تولید می‌کند و آن قوت،

عناصر و میکروبهای مخرب را در بدن شما می‌بلعد و هضم میکند.  
اساس فن تداوی روحی عبارت است از برگرداندن توجه فکرا از مرض  
بطرف صحت (۱) یعنی فراموش کردن مرض. حالا برای اینکار، فن تداوی روحی،  
سه طریقه ایجاد کرده و نشان داده است:

۱- مانند پیروان طریقت «فن عیسوی» اصل مرض را انکار کنیم و بگوئیم  
که مرض اساساً وجود خارجی ندارد.

۲- مانند طریقه تداوی «تلقین بنفس» تکرار نماییم که حال من روز  
به روز بهتر و صحت من کاملتر است.

۳- مانند ریاضت کشان و جوکیان با قوه اراده تخم امراض و حالات منفی  
را از خود دور سازیم. چنانکه می‌بینید طریقه اول قوه ایمان را بکار می‌اندازد،  
طریقه دوم قوه خیال را و طریقه سیم قوه اراده را. لیکن چنانکه گفتیم هدف  
همه اینها معطوف ساختن فکراست از مرض به سوی صحت. آیا ندیده‌اید چگونه  
بچه‌ای که می‌گرید همین که چیزی خوردنی و یا بازی کردنی بدستش دادیم و یا  
آینه‌ای جلو صورتش گرفتیم گریستن و درد را فراموش میکند؟ حال آدمهای  
بزرگ هم به همین منوال است منتهی برای برگرداندن نظر توجه آن‌ها وسایل  
دیگر و قوی‌تر لازم است. چنانکه دیده شد که در حین وقوع زلزله و یا حریق  
و یا حادثه هولناک دیگر بعضی از بیماران، ناخوشی فلج خود را فراموش کرده  
رو بگریز نهاده و از مرض خود نجات یافته‌اند. به عقیده من قدرت محبت  
از همه این وسایل بالاتر و بیشتر است و تداوی روحی در قرنهای آینده عبارت  
از «تداوی بالعشق» خواهد شد و هر کس نسبت به درجه محبت خود از فیض  
صحت بر خوردار خواهد گشت و عدم صحت دلیل بر نقصان قوه محبت گرفته  
خواهد شد.

محبت بهر کس و بهر چیز وقتی که در دل ما قوت گرفت و ریشه دوانید  
و بدرجه عشق رسید دیگر برای میکروبهای افکار و حسیات منفی و مرضهای  
جسمانی جایی باقی نمیگذارد و همه اینها، به تحلیل میرود و نمی‌توانند در بدن ما

۱- موقعی که طفل بهانه‌گیری می‌کند و به گریه می‌افتد بهترین وسیله  
آرام کردن او اینست که خاطر او را به موجب این قانون طبیبی متوجه چیزهای  
دیگر نمایند.

تخریبات و ضایعاتی تولید کنند. کسی که باندازه يك مادر محبت پاك و صمیمی نسبت بدیگران داشته باشد و تمام موجودات را دوست بدارد نه فقط تمام عالم در نظرش محبوب میشود و اشعه محبت همه اعضا و سلولهای بدن او را از هجوم میکروبهای مضر محفوظ نگاه میدارد بلکه قوای منفی و میکروبهای مضر را هم مبدل به قوای مثبت و مفید میسازد. یعنی خارها را گل و حنظل را عسل میکند و سمیات بدن را تبدیل به مواد مقوی و مغذی مینماید چنانکه گاهی اتفاق افتاده که کسی در حین غلبه عشق ویا برای اجرای میل محبوب و حتی در حال غفلت، بخیال شربت زهر خورده و در بدنش اثر نکرده است.

شما هر چیز مکروه و منفور و حتی مرض هولناکی را که در دل شما تولید نفرت و استکراه و ترس میکند، بنظر محبت بنگرید و بکوشید آن را دوست بدارید و بلکه آن را زیبا و رحمانی بشمارید آنوقت خواهید دید که آن نفرت و زحمت و درد و کراهت قوت و شدت خود را کم کرده و رعب آن زایل شده و بکلی شکل و تأثیر خود را عوض کرده و از تولید تأثیرات منفی باز ایستاده و قلب ماهیت نموده است. آیا از این بالاتر چه قدرت و چه معجزه توان خلق کرد و نشان داد؟

علاوه برین، بر حسب قانون «جذب همجنس» وقتی محبت آدمی، قوای محبت و مثبت سایر آدمیان و همه طبیعت را بطرف خود جذب میکند و قوای او را هزاران بار زیاد میشود و مانند قوه مغناطیس جاذب میگردد. در زیر تأثیر این قواست که گاهی عاشق و معشوق از مسافتهای دور از حال همدیگر خبردار میشوند و احساسات یکی در دیگری منعکس میگردد و حتی درد و رنج یکی تولید درد و رنج در جسم دیگری می کند. از این رو آنچه را درباره لیلی و مجنون گفته اند که هر وقت بر بازوی لیلی نیشتر میزدند از بازوی مجنون خون می آمد نباید افسانه صرف شمرد.

از عارف بینادل، جنید بغدادی پرسیدند که محبت چیست؟ در جواب گفت: «محبت داخل شدن صفات حبیب است بر بدن محبوب». درین تعریف يك دنیا حقیقت موجود است! آیا در استیلای عشق این گونه افزایش قدرت و معجزه راهیج تماشا نکرده اید؟ پس اگر همیشه در نفس خود مان يك حال عشق تولید کنیم، بدن خود را منبع يك چنین قدرت و اعجاز خواهیم ساخت. موضوع این عشق لازم

نیست يك انسان باشد بلکه عشق به طبیعت و مولودات آن عشق به عقیده و فکر و ایده آل ، عشق به عوالم علوی و آسمانی و عشق بخدا همه این تأثیر خارق العاده این معجزات حیرت بخش را دارا میباشد . چنانکه تدقیق زندگانی افرادی که به نعمت این عشق نایل شده اند ما را به اسرار عظیمه این قدرت یزدانی واقف می کند . همین که انسان پی باین اسرار برد شکل زندگانی او عوض و تازه خواهد شد و خوشبختی جهان ما را منور خواهد ساخت .

«اثرات عشق در زندگانی» را بمناسبت ترجمه و طبع «عشق و مسابقه» در این مجله درج نموده ام .

این مقاله از کتاب «رهبر نژاد نو» که از تألیفات فلسفی آقای کاظم زاده و از انتشارات مجله ایرانشهر است اتخاذ شده . چه این کتاب در جستجوی خوشبختی نگاشته آمده و منهم آرزو مند سعادت خواهران و طالب خوشبختی نوع میباشم . اگرچه ، هر کتابی تا سراپا خوانده نشود نتیجه منظوره از آن گرفته نخواهد شد . البته این چند صفحه معرف آن کتاب و سایر آثار حیات بخش آن فیلسوف روحانی عالیقدر نیست .

اما چون عشقهای عالی ، از قبیل عشق به طبیعت و عشق به عقیده و فکر و ایده آل و عوالم عشق بخدا از خصایص روح قوی و توانای نژاد باستانی و نیرومند ایرانی است تمدن باستانی ما و اشیاء و حوادث تاریخی ایران و حس حریت و عقاید دینی قرون اخیر و تعلیمات مذهبی پیشینیان و حکمت و ادبیات ما و نکات آنها بزرگترین دلیل این مدعا است . از اینرو بایستی ما با غور و تأمل در آثار عالیة گذشتگان ، حس ابتکار خود را پرورش داده و با نمو دادن و بیدار کردن خصایص نژادی در خود باز هم مرغ بلند پرواز روح قومی خویش را پروبال داده و آن را در آسمان درخشان ایران نو به پرواز آوریم و تاریخ تمدن خود را پر از افتخارات تازه نماییم و البته يك مملت قدیمی که هزارها سال است دارای تمدن و استقلال میباشد مراحل اولیه عشق را روحاً در اعصار پیش طی کرده تا بالاخره آنهمه آثار عرفانی و فلسفی از خود بوجود آورده که برای نمونه از آن دریا های بزرگ ، يك دو قطره بر این ورق می چکانیم .

استاد سخن شیخ بزرگوار سعدی گفته است :

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| دوش مرغی به صبح می نالید | عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش |
| یکی از دوستان مخلص را    | مگر آواز من رسید بگوش        |
| گفت باور نداشتم که ترا   | بانگ مرغی چنین کند مدح و ش   |
| گفتم این شرط آدمیت نیست  | مرغ تسبیح خوان و من خاموش    |

مولای رومی فرموده :

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| جمله زرات عالم در نهان     | با تو میگویند روزان و شبان |
| ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم | با شما نامحرمان ما خاموشیم |

پس امروز ما زنان باید از عشق‌های ابتدایی و غریزی دوری جوئیم و به آن عشقهایی روی آوریم که این استاد حکیم درباره آنها سخن میگوید :

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| عشق‌هایی کز پی رنگی بود | عشق نبود عاقبت ننگی بود |
|-------------------------|-------------------------|

بگذریم و با فکر عالی اوراق زرین دیگری بتاریخ قومی خود بیفزاییم ، چه هر کدام از ما نسوان این سرزمین که در واقع پی‌زر با زریم باید به خود بگوییم

دل به کف دارم و این گونه پریشان استم  
آه اگر این دل حیران برود از دستم  
منکه پر بی خبرم با همه هشیاری  
وای اگر باده عشقی بنماید مستم

اما عشق به عالم انسانیت و نوع دوستی و یا عشق به تخفیف دادن درد و رنج افراد و جماعات ، عشق بمولودات طبیعت و بوجود آوردن ادبیات جدید ملی و عشق به مسلک و مقاصد نیک و عالی از قبیل عشق به تحصیل دانش و فرا گرفتن اصول صحیح تربیت و تعلیم و صنعت و غیره که هزارها طریق دارد ، بهترین و خدایی‌ترین یعنی پاک‌ترین عشق‌هاست که آرایش و تیرگی و تنبیر را بیارگاه آنها راهی نیست و هر فردی با احراز این قسم عشق‌ها می‌تواند در حیات و ممات خود باعث سعادت

و سرفرازی جنس و قوم خود شود و رضایت روحی را که سعادت بخش ترین حالات انسانی است برای خود بوجود آورد .  
يك وقت دراستقبال غزل زیبای خواجه حكمت و عرفان ، حافظ که بمطلع آن فرموده :

« منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن  
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن »  
غزلی وطنی گفتم که چون نسخه آن در دست نیست فقط چند بیت آنرا بمناسبت موضوع مقاله تقدیم شما می‌کنم

کجا رواست بجز راه عشق پوئیدن  
کجا سزااست بجز روی دوستان دیدن  
به دهر زنده جاوید تا ابد ماند  
کسی که پیشه خود کرد عشق ورزیدن  
هر آنکه عشق نورزید و راه عشق نرفت  
لباس مرگش بر تن رواست پوشیدن  
فدای عشق وطن کن دلا، سروجان را  
که زندگی است در این راه گشته گردیدن

.....  
.....

بخاک پاک وطن بوسه زن چو حافظ گفت  
« که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن »

زنددخت

## شریک عیش (مترس Maitresse)

من غریب زغیرت فتادم از پدوش  
نگارخویش چو دیدم به دست بیگانه

شاعر شهیر و محبوب شیلر اثری دارد که مفهوم آن این است:  
« موقعی که خداوند نعمتهای زمین را بر آدمیان داد، هر صنفی قسمت  
خود را برداشت مگر شاعر که به عرش رفته و حاضر نبود. وقتی که به زمین رجعت  
نمود هیچ نیافت ناچار شکایت به درگاه باری تعالی برد که خداوند! ضیاع و عقار  
ومالی و منالی برای من نمانده است. خداوند فرمودای بنده مقرب عزیز! همه  
وقت درهای عرش به روی تو باز است. تو ماذون هستی که هر گاه میل کردی  
به خانه من داخل شوی. »  
گوینده اهل راز حافظ - مرغ تیزبال عالم روحانیت - نیز میفرماید:

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند

گر اندکی نه بدو فوق رضا است خرده مگیر

ولی تصور میشود در آن وقت زن ایرانی هم با شاعر همسفر گردیده بود  
و در موقع بازگشت نیز دیرتر از شاعر به زمین نزول نموده که از مال و منال  
گذشته، از حق بشری هم محروم گردیده است!

مردان نمیتوانند یار خود را با دیگری ببینند و سلیم ترین افراد این  
جنس می گویند:

«من غریب ز غیرت فنادم از پا، دوش

نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه»

و در جای دیگر به طور شکایت و کله از گردش گردون می گوید:

«نگار خویش به دست خسان همی بینم

جنین شناخت فلک حق خدمت چومنی»

درحالیکه هر مردی غیر از حافظ اگر نگار خویش را به دست بیگانه بیند بجای اینکه خود ز پا افتد و به شکایت از روزگار خشم خود را فرو نماند، یار و همسر خویش را از پا درمی آورد. اما پون بهترین و بزرگترین زن، شوهر و شریک عمر خود را با هر کس و نا کس به بیند، نمی تواند نفس بکشد و شوهرش به محض اینکه او را مادر طفل دید ( بلکه قبل از آن هم ) دلش در پی دیگران می رود و در فکر زن نو آوردن است و یا بدتر از بد «مترس Maitresse» شریک عیش و به اصطلاح معشوقه پیدا می کند.

نمی دانم مرض ساری «مترس» داشتن را که به ایران ارمغان آورده و یا از کی به این مملکت سرایت نموده که امروز بیش از سل و سایر امراض مزمن در بین هموطنان ما شیوع پیدا کرده و هر که نان نیم حلال و نیم حرامی دارد دل از اهل و عیال و همسر نجیب و صمیمی خویش کنده، هر دم پی این و آن می رود.

آقایانی که مرتکب يك چنین گناه دائمی می گردند صرف نظر از این که آنها سبب می گردند که از استعداد توالد و تناسل و نطفه که منجر به افراد يك ملت می گردد سوء استفاده شود به هر دوزن ستم و تعدی می نمایند زیرا زن اولی و همسر شرعی بیچاره حق بشری زوجیتش با مال گردیده و همه وقت نگار خویش یعنی شوهر خود را به دست دیگران می بیند و شوهر ادای حق همسری او را پس از يك عمر زناشوئی و انس و الفت و عادت به مهرورزی، به تکفل اعاشه وی و فرزندان محدود می سازد. زن دیگر هم از روی هوی و هوس یا یا جهالت شریک عیش ( یا شریک گناه ) مردی می گردد که از بدو امر حق

زوجیت و شرافت مادری و مناسبات زناشویی بلکه شرافت انسانی و حیثیت و شخصیت او را انکار و زایل کرده است.

روح ملی ایران قرن‌ها دچار شکنجه و آزار مهاجمین و غارتگران و در تحت تسلط متجاوزین بوده و در این اواخر به فشار استبداد ملوک ایالات و امراء طوائف یا شاگردان مکتب آل قاجار و پیروان دستور آن مکتب گرفتار گردیده است . . . . بر خلاف این که بعضی بجان آمده‌های ستم‌دیده و برخی از تقلید کنندگان کوته نظر میگویند يك انقلاب خونین سراسر امور اخلاقی اداری و مفاسد و نواقص را اصلاح تواند کرد، ولی بنده و هر محقق دقیقی معتقد است که روح مریض ملی ایرانی امروز محتاج راحت و آسایش است. اما نه آسایش و رویه‌ای که افراطیان در نظر دارند زیرا همان‌طور که مریض بعد از خلاصی از بحران مرض دچار يك حرص و ولع غیرطبیعی میگردد و مایل است بدون رعایت نوع متناسب اغذیه به هر چیز خوردنی در خفا و علن دست بزند، امروز روح جماعت ایرانی مایل است که مرتکب هر قسم گناه و هر نوع بی‌ملاحظگی و بدی و شیطنت بشود. حال اگر عنان این مریض تازه جان گرفته ( یعنی روح ملی ) را محکم گرفته آزادش نگذارند و او را از جنب و جوش و حرکت که لازمه صحت یافتن است باز دارند یا همچنین اگر پرستارهایی نگمارند که صمیمانه دستور طبیب عقل سلیم را در باره وی مجری و مرعی دارند به شکم خوارگی و ضعف عقل باقی و از جهات دیگر هم بیچاره و ناتوان می‌ماند. پس تربیت دقیق اخلاقی و تعلیم مختصر و لطیف نیروبخش و روان‌پرور و تشویق و ترغیب این صاحب روح نهایت لزوم را دارد<sup>۱</sup>.

با مقدمه فوق مذکور شدیم که روح ملی و اجتماعی ما هم محتاج آزادی و هم سزاوار پرستاری است پس بر ایرانیان است که هر يك در طریقی بکوشند که سرنوشت معنوی خود را ( یعنی سرنوشت جامعه خود را ) تغییر دهند ولی

---

۱- بدبختانه از هر چیز گذشته هنوز و سایل تعالیم عمومی نداریم و در میان نماینده‌های معارفی ایالات و ولایات و غیره بعضی‌ها که بایستی لیاقت پرستاری روح مریض ملی را به تمام معنی دارا بوده و حائز مشی خاص و مفیدی باشند خود مریض‌تر و متظاهرتر و از حیث اخلاق و حقیقت دانی، کم مایه‌تر از سایرین اند.

متأسفانه در مواردی هم که هر کدام می‌توانند کم و بیش در حدود توانائی فکر، ثروت، و نفوذ خویش به روح ملی صحت بخشند خود با عدم توجه باین مسائل حیاتی و یا با اعمال غرض و خودداری در انجام وظائف صنفی و شخصی و مقامی موجب علت مزاحش را فراهم می‌آورند.

هر کس از دست غیر می‌نالد سعدی از دست خویشان فریاد  
اما « میکروب » مرضی که در اول بدان اشاره شد یعنی « میکروب  
مترس » داشتن به‌نسوان نیز سرایت نموده و یا خواهد نمود. ایکاش هموطنان  
محترم بویژه بانوان بیشتر متوجه و طرفدار مفاد الطبیبات للطیبین میگردیدند  
و عملاً از عکس معنی آن جلوگیری میکردند. چون خوی و عادت هر مردی بزنش  
کمال سرایت را دارد و دانایان گفته‌اند: « اگر طول عمر زیادتر شود يك وقت  
دیده خواهد شد که زن و شوهرها هیچ فرق اخلاقی نسبت بهم ندارند ». خواهی  
نخواهی در این عصر که همه چیز ما عوض میشود عادت مردان در پیوفائی به  
همسرانشان ( به‌نسوان ) نیز نفوذ نموده و برادران ما همان تخمی را که با دست  
خویش می‌کارند در آئینه نزدیک چند برابر آنرا میدروند ولی عفتی و عدم صمیمت  
سرتاسر این مملکت را فرا میگیرد دیگر نه زنی نسبت به شوهرش وفادار و صمیمی  
است و نه مردی دل به همسر مینهد. به‌جای اینکه مرد بادل آرام و خاطری  
آسوده بکار و وظایف صنفی و شخصی و نوعی مذاقه و توجه نماید، مخترع در  
پی طرح نقشه و ادامه فکر و تصور و ابداع خود روز، صنعتگر مواظبت کند  
که بر خوبی مصنوعات خویش بیفزاید و از تجربیات خود و مشتریان و اهل فن  
استفاده نماید، عالم و فیلسوف و دبیر و نظامی و وزیر وکیل و قاضی و سیاسی  
و تاجر و ادیب در امور مربوطه بخود انجام وظیفه نمایند باید اوقات  
و فکر و حواس و تصورات زیبا و غیر زیبای خود را صرف جلوگیری از زندهای  
خویشان کنند<sup>۱</sup> و نسوان نیز من بعد هم نمی‌توانند بوظایف امور جنسی و اجتماعی

---

۱- مهمترین امری که بسیاری از جوانان و مردان را از مزاجت و تأهل  
ممانعت میکند و آنها را با فعال ناشایست و امیدارد همانا عدم اعتماد بزنان  
امروزه است نه میتوانند با نسوان قدیمی و بقول خودشان ( جاهل ) و کاملاً چشم  
و گوش بسته تأهل نمایند و نه میتوانند بخود و دختران تحصیل کرده مدرسه  
اعتماد نموده و آنها اطمینان بکنند.

و تکالیف شخصی و انسانی خود و تربیت کامله فرزندان چنانکه باید و شاید بپردازند و مردان و زنان بزرگ دنیای متمدن جدید و عصر صنعت ایران را پرورش دهند. خواهی نخواهی در دوره جوانی که بهترین موقع کار و کوشش است مردها و پسرهای بی‌جا مینمایند و یا آنکه (تمام اوقات) فکر و حواسشان متوجه این است که همسرشان چه میکند یا با چه کسی محشور و با چه زنی مأنوس است. بنابراین نه برای مرد و نه برای زن وقتی نمی‌ماند که از عمر و حیات خود نتیجه و اثر و ثمری باقی‌گذارند در صورتیکه بزرگترین وظیفه مدنی هر فردی از افراد انسان این است که در مدت عمر خویش حتی المقدور تجربه و معلوماتی بر معلومات قوم خود بیفزاید و به تمدن و افتخار و جنبه انسانی ملت خویش خدمت نماید.

### دختران ایران



یادداشت‌های پراکنده

### شب دوشنبه ۲۲ آذر ۱۳۱۰

صدماتی که برهن وارد آمده و می آید برای من مفید واقع می شود، زیرا تحمل این شدائد مرا در جوانی پیر و مجرب و عاقل می کند. زحمت به من می آموزد که هرگز مملول و خشمناک نشوم. از دوستیها به سبب خوشحال و از دشمنیها غمزه و نومید نگردم.

اگر در این چند سال عمر اجتماعیم موفقیتی نصیب شده برای آنستکه طبیعت و تقدیر روی خوش به من نشان نداده بود و من مجدانه با ناسازگاریهای آن مبارزه کردم تا اینکه آنها موافق طبع خود ساختم. برخورد با ناملایمات و پایداری در مقابل آن روح را بزرگ، دل را قوی و انسان را مستعد تلاش و کوشش بیشتر می نماید.

ای خواهران محبوب و ای بانوانی که دل و جانم قربانی شماست، از عدم موفقیت، از ضعف ورنجوری، نهراسید. فعال و با وجدان و نودوست باشید. نسبت به احدى خشمگین نگردید. هنگام غضب خود را ملامت کنید، وجدانتان را بیدار سازید و آنها را حاکم بر احساسات خود نمایید. پشیمانی از خشم، روح را پرورش می دهد و قلب را مهربان می سازد.

ای خدای من! تو مربی حقیقی من باش، مرا دلی پولادین عطا فرما که تیرهای جایشکاف دوست و دشمن بر آن کارگر نباشد.

پروردگارا! مرا یاری نما تا روح من راه معرفت را طی نماید و ترا انسان که هستی بشناسد.

به ذکرش هر چه بینی در خروش است  
 دلی داند در این معنی، کسه گوش است  
 نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است  
 که هر خاری به تسبیحش زبانی است  
 خداوندا! بادست قدرتت آنچنان توانایم بساز که نه کینه‌یی را در دلم  
 راه باشد و نه خشمی بر من مستولی گردد.  
 محبوبا! معبودا. عواطف و احساسات معصومانه مرا به دوست و دشمن من  
 ثابت نما. هموطنان و همشهریان و همجنسان عزیز مرا نسبت بهم مهربان و  
 شفیق کن و از نور محبت بهره ورساز و سعادت دو جهان، ما را ارزانی دار.

### گل بنفشه

ای گل بنفشه زیبا! تو! فقط توئی که می‌توانی آنچه من می‌گویم و چنانکه  
 هست ادراک نمایی. پس تنها تو تسلی بخش منی و میتوانی برای قلب ملول و روح  
 رنج کشیده عصبانیم داروئی باشی و بادرک تخیلات من مصاحب ارجمندم بشمار  
 آیی. نمیخواهم به تو «عزیزم» بگویم زیرا از بس این کلمه به ریا استعمال شده  
 روح و تأثیر خود را باخته است. گویی مبدل بغیر از خود گردیده ولی البته چون  
 این «عزیزم» از دهان انسانی «غیر از دیگران» بیرون می‌آید روح و معنای  
 واقعی خود را داراست. پس عزیزم! زیبا گل لطیف سر بزریم که با محبوبیت  
 و مقامی که داری بی اندازه فروتنی و نخوت و خود بینی نداری! درایند همه  
 چیز منی. تو و آزادی، روح و آسمان یا عبارت دیگر افاق کلا وسیع و کتاب  
 و فراغت خیال و برای من سعادت هستی! ایدآل هستی! خوب! گل بی نظیرم!  
 بگذار صادقانه بگویم که نکثت تو، رایحه آسمانی و عطر گل‌های زمینی را توأم  
 دارد.

### ترجمه شعر یکی از شاعران فرانسوی

عزیزم! برویم گل سرخی را که اینجا باز شده است به بینم

رنگه جامه ارغوانی آن گل در مقابل نور آفتاب ابداً از میان نرفته  
رنگ و پیچ و خم جامه ارغوانی او همانند پیراهن ارغوانی تست  
بزرگترین لذت

مادام کوری به مجالس رقص نمی رفت. او بعد از کار و بهتر بگویم شغل  
علمی اش که خود آن را برای خویش فراهم آورده بود به خانه رفته و اطفال  
یعنی دخترهای خویش را پرستاری میکرد. آخر چرا مادام کوری از  
جشن و شب نشینی روگردان بوده؟ مگر میخواست به نماز شب بخواند؟ یا شوهرش  
آنچنان متعصب بوده که نمیخواست خانمش را از او بهترهایی در آغوش گیرند؟  
یا از بی لباسی و عدم وسایل آرایش و امکانات دیگر به کنجی صم بکم می نشست  
است؟! این امری طبیعی است چون روحی که از کار لذت می برد واضح است  
هیچ گاه احتیاج پیدا نمی کند گرد لدا یزد پلید و پست بگردد.

### تأثیر و اهمیت کلمه

اصوات دارای جاذبه و مغناطیس اند و کلمات نیز بخودی خود کم و بیش  
دارای کشش و انجذابی هستند که برخی بمحض اینکه به ذهن راه یافتند بنسبت  
طرز فکر و تمایلات فطری و عادات و خاطرات شخص به سلولهای مغز استیلا  
می یابند. مثلاً يك مرد، خدا از کلمه عبادت و يك موسیقیدان از کلمه موسیقی و  
نقاش از کلمه نقاشی و شخص حساس و طبیعت پرست از کلمات: آسمان، ستاره،  
افق، خدا، آرزو . . . خوشش می آید.

آسمان، عشق، خورشید، ماهتاب، پروانه، نور، فروغ، چشم  
تابناک، فرشته، وطن، شب، غم، شفق، پاک، دلیر، شاد، مهربان،  
شمسیر، شراب، محبوب، خروشان، جمال، نیزه، شب پره، اسب،  
سبزه، سرخ، دلپذیر، درخشان، بنفشه، روح، بهار، آب، شکوفه،  
دریا، جویبار، پرواز، حکمت، کتاب، صبح، سحرگاهان، مرغ،  
شام، تبسم، گریه، خنده، چوگان، چشمه، موسیقی، شعر، آزادگی،  
عارف، سپید، هوشیار، نرگس، دل، آرزو . . . . از کلمات پر جاذبه هستند  
از این رو مثلاً آرزوی من چیست؟ جمله ایست که شخص قبل از تفکر در اطراف

آرزوی خود مجذوب نخستین کلمه آن جمله می گردد و در خویشتن انجذابی احساس می نماید. وقتی نام کتابی بنظرم رسید با آنکه سطری از آن کتاب را نخوانده بودم و مطالب آن را نمیدانستم فقط به تأثیر اسم آن «عشق پاک» فی البدیهه این بیت را آوردم :

چه نیکو بود در جهان عشق پاک ز نورش دل آدمی تابناک

اما اهمیت کلمه آرزو در زندگی فردی و اجتماعی اقوام و در اعتلاء مادی و معنوی بشر، اظهر من الشمس است. آرزوست که این همه صنایع مستظرفه، کتب علمی و ادبی و تابلوهای نقاشی و اشیاء نفیسه را بوجود آورده است. ناپلئون یگانه فاتح اخیر تاریخ همواره در عین گرفتاری و لشکر کشی و زمامداری نمی توانست کلمه ژوزفین را فراموش کند. میگویند آخرین کلماتی که هنگام مرگ آن مرد گیتیستان بر زبان آورد این سه کلمه بود : «فرانسه - سپاه - ژوزفین» این کلمات سه گانه برای ناپلئون جاذبترین کلمات بوده است که با آنکه مصلحت چنان بود که ژوزفین را ترک کند اما کلمه ژوزفین از محبوبترین کلماتی بوده که با گفتن آن گیتی را وداع گفت. آیا آرزوی قلبی آن شخص شخیص آن نبوده است که ژوزفین را تا آخرین لحظه دارا باشد ؟

### یادداشت یکشنبه ۱۸ خرداد

دو سه هفته پیش در راه به پسر بچه ای برخوردیم که دو قسم عکس از شاهنشاه بزرگ ایران داشت. چون یکتا پرستان آنرا خریدار شدم که یگانه و یکتا بود. به منزل که رسیدم قبل از رفع خستگی آنرا گشوده چند لمحه بدان نگریسته بازش بستم و با خود گفتم نباید روزی بیش از يك مرتبه بدان نگریست. این فکر مثل خیال آن دختر روستائی بود که چون تازه آئینه آبگینه ای اختراع شده بود پدر او برای مادرش يك آئینه خرید و آورد. آن زن بی اطلاع پیش خود تصور کرد اگر روزی بیش از یکبار بدان آئینه بنگرد آئینه ضایع و آزرده خواهد شد. دختر هم که خیلی شبیه مادرش بود روزی یکبار تصویر خود را در آئینه می دید و آن را مادر خود انگاشته شاد میشد. اما

شادی و مسرت من از نگرستن بدان تصویر بیهمتا از تمام شادی‌هایی که میتوان  
آن را بشرح و وصف درآورد بیشتر است و اصولاً رنگ و بوی دیگری دارد  
سعدی قدس الله روحه میگوید :

گر کسی وصف او ز من پرسد      بیدل از بی نشان چه گوید باز  
عاشقان کشتگان مشوق اند      بر نیاید ز کشتگان آواز

وقتی من دارای آن عکس محبوب و عالی شدم ابتدا خواستم آن را بسته  
و پیچیده محافظت کنم اما چند ساعت بعد در محل بسیار مناسبی قرارش دادم.  
جایی که قبله و محراب من است. شب اول وقتی که مشغول مطالعه بودم پروانه‌ای  
بدرون اطاق آمد و گرد چراغ و آن تمثال به گردش پرداخت. تصور سوختن  
پرو بال و هیجان درونی این موجود کوچک مرا به رقت آورد و با خود گفتم  
حیف از این پرو بال رنگین که در راه شمع خاکستر خواهد شد. ناگاه به یاد  
گفته شیخ اجل افتادم که عاشقانه سروده است :

توبگریزی از پیش يك شعله خام      من استاده‌ام تا بسوزم تمام  
آری او استاده است تا در پای معشوق جان دهد و خاکستر تار و بود  
وجودش را بدست باد سپارد. ناگاه به خود آمده گفتم رسم عاشقان جان‌باز چنین  
است. اگر توهم عاشق صادقی در پای این تمثال که از جان عزیزترش میداری  
سوگند یاد کن که جز عشق به او و ایران سودایی در دل و فکری در سر نداشته  
باشی و در راه خدمت بدانها سراز پای شناسی که رسم عاشقی جز این نیست.

متن یکی از سخنرانیهای بسیار جالب و مترقی  
مرحوم زندخت که پس از چاپ مطالب قبلی  
کتاب بدست آمد.

### خانمهای محترم

از غلبه عرب باینطرف که تاکنون هزار و سیصد سال است، زنهای ایران بواسطه عزلت و انزوای دائمی در گرداب جهل و غرچگی و انحطاط و فلاکت و بی تربیتی غوطه‌ور و بالنتیجه از کلیه حقوق بشری محروم و بی نصیب هستند و جامعه ظالم هیچگونه اهمیتی برای آنها قائل نشده است این مرئی بشر و پرورنده اولاد آدم را جز ذیروحی غیرمهم ندانسته بهمان چشمی که بگاو و سایر حیوانات اهلی بارکش مینگرند بوی نگر بسته اند. آفرینش و خلقت وجود او را در دنیا فقط برای زحمتکشی و باربری تصویری کردند: این جنس با محبت و شفقت را فاقد همه گونه خصال و مزیت بشری پنداشته، قلت شعور و مدرک و حس و تأثر و به خصوص عقل و کفایت را بزن نسبت میدادند چنانکه حالا هم میگویند و نیز میگفتند در هیچگونه امور نباید زن را لایق مشورت دانست در صورتی که در قدیم الاپام اجداد و نیاکان متمدن ما حتی سلاطین با آن اقتدار و عظمت زن را وزیر خود می دانستند ولی بعد از آنها طوری زن را از خردی و صباوت تربیت مینمودند که پیوسته چه در جوانی و چه پیری مطیع صرف باشد. بدین سبب تمام حقوق حقه بشری از او مسلوب و هیچوقت مجاز نبود اظهار رای و عقیده در امور مهم بنماید بالطبع این رسوم و اوهام عادت ثانوی نسوان شده، هرچه پدر و برادر و سایر اقربا میگفتند اعم از اینکه آراء آنها متضمن سعادت یا فلاکت آنها بود پذیرفته و دم نمیزدند. حتی روضه خوانها هم که روی منبر هزار نسبت ظالمانه و دروغ باین جنس میدادند بدون تعمق و تفکر در صحت و وسقم آن نسبتهای چرند بخود زنها هم مشتبه شده و می شود و دختران معصوم خود را بنظر حقارت و پستی نگر بسته، مخصوصاً بدانها میگویند زن را چه قدر منزلتی

که در امور حیاتی از روی فکر و میل خود رفتار کند و اگر اتفاقاً دختری استقامت‌رای و فکرمتمین داشته باشد و طبعاً خود را موظف بتهیه وسایل سعادت خود بداند و در کارها چندان مطیع و منقاد نباشد او را (چشم‌سفید و خودرای) میخوانند و دوشیزه بیچاره را ایذاء و اذیت میکنند همواره از دختری تعریف و تمجید مینمایند که اگر ده شبانه روز با کسی معاشر شود لب از لب نگشوده مجسمه مانند هر چه می‌بیند و میشنود ساکت و صامت بنشیند و نفس بلند نکشد و بعدی در این قسمت افراط شده و می‌شود که گفته‌ام می‌گویند زن خوب زنی است که از زبان گنگ، از چشم کور، از گوش کر از پالنگ باشد. یعنی از چهار حصار خانه قدم بیرون نهد و جز افراد خانواده که اغلب نسبت بدانها هم تبعیض رعایت میشده و می‌شود چشمش بکسان دیگر خاصه مرد غریب نیفتد و بدون اینکه مثل چینیها کفش آهنین برای زنها درست کنند بیچاره نسوان ایرانی از بازی و تفریح بکلی بی‌بهره حتی خنده و تبسم از لب زن را کسی انتظار نداشته و ندارد. خواندن و نوشتن را برای زن ارعاب‌میشمرده، سواد و تربیت علمی او را غیر لازم بل مضر تصور میکردند و اتفاقاً اگر دختری خیلی حساس و دانا بود که خود بخود شوق به تحصیل و کسب معرفت در وجودش پیدا می‌شد و خواندن و نوشتن را دوست می‌داشت آن نادره را در تحت شکنجه و فشار دائمی قرار داده شدیدی از تمایل مقدس قلبی وی ممانعت و جلوگیری بعمل می‌آوردند. همچنین در پنجه فاسد خود ظالمانه او را محافظت مینمودند تا مردی ظالمتر از خودشان که خواهشهای آنها را برآورده کند یافته دوشیزه بدبخت سیه روز را بدون يك ذره تمایل قلبی و محبت معنوی بوی بفروشد. بالفرض اگر غول صحرایی و جانور بیابانی پدر و اقربای او برای شوهری بلکه برای اربابی و آقایی دختر معین میکردند مثل دختران امروزی باید اوهم پذیرفته اظهار نارضایتی و بی‌میلی نکند و بار گران مصاحبت یکنفر را که از هیچ حیث تناسب همسری با وی ندارد مادام‌العمر بدوش کشد آن وقت هم این اسیر محبوس را بحال خود نگذاشته قوانینی که سراسر بر ذلت و اسارت و فلاکت و بیچارگی وی میافزود بدستش داده و او را مجبور میکردند که یکذره از قوانین و عادات و رسوم معموله مهمله تخطی ننماید. مثلاً اگر مادر شوهر صدساله که عقل و کفایت خود را در اثر پیری و کهنولت از کف داده، اجازه آب خوردن نداد، عروس

اسیر وزن جوان بدبخت باید اگر از تشنگی هم بمبرد نوشیدن آب را جایز ندانسته عناد و سرکشی نکند (از این عرایض تصور نکنید مقصد بنده اطاعت از بزرگتران نکردن و پیران را احترام نمودن است بلکه چون وضع کره زمین و موجودات حیه و آثار طبیعی آن هماره در حال تغییر و تطویر است انسان هم چون ذیروحی است که بر این کره حیات و زندگی دارد باید پیرو جریان اوضاع محیط و اقتضای طبیعت شده جوانان را مجبور بکسب و مراعات رسوم و عادات قدیمه نمود چنانکه رئیس المتجددین علی ابن ابیطالب (ع) فرمود :

### ادبوا اولادکم بغیر ادا بکم لانهم خلقوا لغیر زمانکم.

( اولاد خودتان را به غیر آداب خود تربیت کنید چه آنها برای زمانی غیر از زمان شما خلق شده اند ).

در هر صورت زن از مهد تا لحد در حال اسارت و فلاکت ادامه بحیات میداد. یعنی در تمام عمر از خود دارای هیچگونه اختیاری نبود. در خانه پدر بقیومیت پدر و برادر و سایرین و در خانه شوهر هم در اطاعت شوهر و یارانش و در پیری نیز در تحت تسلط و اختیار و رای پدر و پرورده خویش زندگی میکرد. در اثر و در نتیجه این محبوسیت و فشار و سوء تربیت زنهای این مرز و بوم تاریخی در قرون متمادی برخلاف ادوار سابق و دوره پیشین در گودال انحطاط و پستی و بیاهمیتی گرفتار و از جهالت و بیعلمی و غفلت جامعه و عدم توجه رجال ساحل نجاتی برایشان پیدا نشده و بسبب اعتزال و انزوای دائمی مادام العمر بیخبر از مسئولیت و بیاطلاع از حقوق خود بودند. ثمره این ذلت و بیچارگی و جهالت مادران این شد که ملت ایران نتوانست به عظمت و شوکت قدیم خود برگشته آب رفته را بجوی باز آرد و گاهگاهی که این سرزمین مقدس نوابغی بدامان میپرورد که از تهاجم بیگانگان و اضمحلال و انقراض محافظتش مینمودند اثرات مشثوم استبداد و فساد اخلاق و سوء تعلیم و رذالت و نادانی جامعه نمیکداشت که از هر حیث این آفتابهای درخشنده نورفشانی کرده و ملت ایران را بسوی سعادت و بزرگواری قرون سالفه سوق دهند. چون روح عظمت و سربلندی در وجود مادران ایرانی مرده بود و افراد جامعه که

قوای جسمی و روحی آنها در تحت مباشرت این مادران ! تربیت یافته بود آن صداقت و شجاعت و نجابت و شهامت و عفت و بزرگواری و پاکی نژادی را از کف داده بودند. بالاخره از اغلب صفات حسنه و سجایای بارزه فاقد شدند، چنانکه امروزه هم که بیست و دو سال از دوره مشروطیت و حیات جدید ایران میگذرد هنوز ورشکستگی اخلاقی ما جبران نشده و تنزل روحی ما سرآمد بدبختیها و زبونیهای ما است و با وجود نویسندگان ماهر و فضایل سترک، اخلاق فاسده و خوی نکوهیده ما نمیگذارد بسرعت مراحل ترقی را بهیمائیم چون اخلاق و عادات و صفات روحی يك ملت و يك نژاد با يك جریان بطئی كه مستلزم قرنهای وقت است ناگهان تغییر نمی نماید. بخصوص اگر تعمیم معارف و معرفت بر محیط حكمرما نباشد، هیچ مانع و رادعی نمیتواند جلو سیل تجدد و جریان تغییرات دنیوی را بگیرد و روز بروز بلکه آن بآن دنیا و بترقی و تكامل میرود و هر كس جاهلانه بخواهد جلو این اقتضای طبیعت و خلقت را بگیرد هرگز قادر نخواهد بود. سیل تجدد تكلیف خود را در تمام نقاط دنیا با يك جریان منظم اداء مینماید. وظیفه خود را در ایران نسبت بروحیات و رشد اهالی اجراء نموده و مینماید. چنانكه در بیست و دو سال قبل از این در دوره سلطنت مستبده قاجاریه همان سلسله معلوم الحال باجد و جهد و فداکاری يك عده شرافتمند عاقل بساط مندرسه استبداد در ایران برچیده شد و لوای با افتخار مشروطیت و رایت حكومت ملی باهتزاز آمد و تقریباً طرز حیات و زندگی این ملت عوض شد. اوضاع مندرسه از میان برخاست. پس ذلت ما هم خاتمه مییابد. اسارت و عدم اختیار و تضییع حقوق ما هم پایان میرسد. اما چه قوایی برای رسیدن بسعادت لازم داریم؟ اتحاد، فداکاری، سعی و عمل. كمان نكنید فقط خواستن ترقی، سعادت پیش می آورد زیرا آقای كاظم زاده ایران شهر در جلد سوم راه نو كه از بهترین كتب مفیده برای ما است در صفحه ۱۷ نوشته است: «فیلسوف فرانسوی «ریبو» میگوید: هرگز فراموش نباید كرد كه خواستن كوشیدن است و اراده گذرگاه عمل و همچنین تصور نكنید كه ما بمناسبت جنسیت خود، نمیتوانیم با سعی و عمل و كوشش و جد و جهد خود را از گرداب

تبه روزی نجات دهیم. چه بهمان اندازه که مجاهدت مردان مؤثر واقع میشود مساعی بلیغه ما هم بلا نتیجه نخواهد ماند. چنانچه اقدامات خواهران غربی و شرقی و ممالکی که تا همین اواخر با ما همدرد بودند بی ثمر نشده ولی شاید گمان کنید سایر زنهای مذکوره ذاتاً و طبعاً لایقتر از ما ایرانیان باشند. نه چنین نیست، زیرا پس از واژگونی خیمه شوم استبداد که تا اندازه ای تعمیم کسب علم و تحصیل معرفت در ایران رایج شد با آنکه آن توجه لازمه که در تعلیم و تربیت نسوان باید و شاید مبذول نشده یعنی مدارس ابتدائی و متوسطه متعدده برای دختران دایر ننمودند دوشیزگان را دوش بدوش و در يك صف با پسرها پیش نبردند مع هذا در بعضی نقاط وطن عزیز مثل تهران، آذربایجان، رشت گیلان، و غیره خانمهای با هوش و ذکاوتی پیدا شدند که جهت بیداری خواهران مساعی حمیله بکار برده و میبرند و متحداً بوسیله نگارشات و آثار قلمی و خطابه های گاه و بیگاه و تدریسات صمیمانه همفکرهائی از میان همجنسان پیدا نموده با اطمینان قلب و اعتماد سعی و عمل نهضت نموده و انقلاب و جنب و جوشی امیدبخش برپا کرده اند.

### خانمهای محترم !

بیائید ما هم با هم با پیروی مهر و داد برای ترقی و تعالی خود و همجنسانمان بکوشیم و هر کدام بقدر وسع و قدرت ذاتی وسیله ارتقاء و اعتلاء و پیشرفت خواهران شیرازی را فراهم کنیم. این خدمت و جد و جهد ما نه تصنعی است بلکه مادر دوره ای واقع شده ایم و در عصری زندگی می کنیم که این مسئولیت بعده ما محول شده است و اگر قدری تفکر و دقت کنیم می بینیم که اگر با نجاج و انجام مسئولیت محوله ساعی نباشیم همچنانکه امروزه فارس با آن افتخارات تاریخی از تجدد و استعلاء و ترقی و ارتقاء از اغلب نواحی ایران عقب مانده از حیث بیداری و نهضت نسوان هم خیلی عقب خواهد ماند. پس تا وقت نگذشته و مجال دردست است ما باید با رعایت حفظ اصول بیغرضی و یگانگی به وسیله تشکیل مجمع عقب ماندگی خود و خواهران فارسی را جبران نموده، گوی هوشمندی و فعالیت را بر بایم و همچو سست و جاهل نباشیم که دیگران بما نسبت غفلت زدگی و خواب آلودی دهند و اهالی وطن بگویند اهل تمام نقاط

ایران بیدارند و میخواهند مراحل ترقی و تجدد را پیمایند و نسوان شیرازی از فرط جهالت و بیخردی و بغض و کینه‌ای که با هم دارند نمیتوانند متحداً برای پیشرفت و اعتلاء خود سعی و کوشش کنند و مقاصد و آمال مقدسه‌ی خواهرهای بیدار حریت دوست را پیروی نموده ، بالاخره بوادئ سعادت و رستگاری و شرافت و آزادی قدم بگذارند .

**خواهران ! -** تصور نکنید تجدد سایر نقاط متجدد ایران چندان جلب توجه بنده و امثال مرا نموده زیرا آنها هم هنوز یکذره موفق پیشرفت مقاصد و آمال منظوره نشده‌اند و ما زنهای ایران را همگی سیه بخت و تبه‌روز باید گفت ترقیات سایر زنهای ملل مرقیه دنیا است که ما را مسئول و موظف بجهد و جهد می‌کند . چنانکه خواهران غربی و شرقی اعم از مسلمة و غیر مسلمة همه از نور علم و معرفت از شعاع دانش و بینش بیدار شده و خود را در کلیه امور اجتماعی شریک مردان ساخته‌اند بطوری که یکی از مردان آنها نمیتواند بگوید : زن نالایق تر و سست‌تر و پست‌تر از مرد است بلکه در بروز لیاقت و شجاعت و شهامت و نیکوکاری و حسن نوع‌پروری و فداکاری و سبقت جوئی بقدری ساعیند که در بیشتر ازموارد برتری و تقدم از مردان می‌جویند . ملاحظه کنید - چنینها که بمراتب بیشتر از ما اسیرینجه آهنین مردها بودند اخیراً که انقلاب و شورش برضد اجانب در وطنشان راه افتاد اغلب عوامل انقلاب و زعمیات جنگ و شورش و جنگجویان عرصه میدان و مشوقین استقلال طلبان زن بود . ترکیها با آنکه تا چندی قبل استقلالشان لرزان و خرافات اهالی کمتر از اوهاام ایرانیان حالیه نبود خانها همه با خیالات ترقی طلبانه و استقلال خواهانه قائم بزرگ ترکیه مصطفی که - ال پاشا داخل در حیات اجتماعی شده و ترکیه یا عثمانی را يك تکه از ممالک غربی نمودند .

قفقازیهها که تا دوره سلطنت فتحعلیشاه قاجار قطعه‌ای از ایران حساب می‌شده حال آزادانه با مردها تشریک مساعی در امور حیاتیه مینمایند .

افغانیهها که هفت هشت سال است تجدید حیات و تاریخ نموده و با ما هم‌دین و هم‌زبان هستند نسوان نیز قدم در جاده ترقی و تمدن گذارده و اخیراً لیاقت و کفایت یکمده آنها جلب نظر شاه و ملکه را نموده و تصمیم عزم کرده‌اند که

سال آینده محصلات را هم دعوت بمسابقه امتحان و اعزام باروپا برای تحصیل و تعلیم علوم و فنون لازمه دنیای امروزی کنند. هندوستان یکی از بزرگترین زعمایش خانم «ساروجینی ناید» است که نطقهایش خیلی جالب توجه و مهم و برای ملت هند حایز اهمیت است. سایر زنها هم اغلب بمعلمین مدارس متوسطه و عالی منصوبند خواهران مصری در عالم علم و معرفت و سیاست مقام قابل توجهی احراز نموده و میروند که خود را هم دوش همجنسان غربی کنند. افریقای جنوبی طرح قانونی را که حق رای بزنها سفید میدهد تصویب نموده. سمت مشرق آسیا، نقطه اقصی شرق ژاپونیها که چهل پنجاه سال است دردایره ترقی قدم گذارده اند از آنجائی که ملت ژاپن دانشمندان تعلیم و تربیت زنان را مقدم تر از مردها دانستند نسوان بقدری ترقی کرده اند که حال با اهتمام و کوشش می خواهند در تمامت امور حقوق با مرد مساوی باشند، اما باز اغلب زنها شرقی نتوانسته اند هزاریک ترقیات نسوان مغربی را نموده و با مردها در جاده مساوات قدم بزنند. از این جهت شایسته است که بنده هم بگویم :

### بگشا چشم و تماشا بکن ای دختر شرق

سعی مردانۀ زنهای اروپائی را

ملاحظه کنید خانم تروجناد نروژی در فن کشتی رانی مهارت تامی پیدا کرده و تحصیلات خود را بدرجۀ عالی رسانیده و پس از امتحانات علمی و عملی بسمت کاپیتانی يك کشتی نروژی نائل شده و شخصاً کشتی را میراند. خانم ماریا تسیممورا کی یونانی در امتحان بدرجۀ دکتری در علم حقوق نائل شده (دکتری نه فقط در طبابت است بلکه دکتر در علم حقوق یکدرجۀ علمی است که پس از يك دوره تحصیل در امور قضائی بعد از احراز درجه لیسانس بدان مقام میرسند) .

و اینك در عدلیۀ یونان خانم مذکور وکیل مدافع است. پرنس ویکتوریا خواهر امپراطور ویلهلم دوم که تقریباً شصت سال از عمرش می گذرد عزم جزم نموده که از روی اقیانوس اطلس با آسمان پیما پرواز کند. در اینجا بیمورد نمیدانم که تذکر دهم زنده دلی یکزن شصت ساله اروپائی را باز نهای جوان ما بسنجید که او با سالخوردگی بچه حد نشیط است که به ورزش علاقه

مخصوص داشته و میخواهد با مردان بسیار زرنگ و پردل اروپا و امریکا همدوشی و برابری کند و از روی اقیانوس اطلس که علاوه بر وسعت راه طوفانهای هوایی زیاد در آسمان دارد گذر کند و اینها چقدر مرده دل و جاهل هستند که اگر یکی از ایشان بگوئید در شبانه روز بیست و چهار ساعت دو سه ساعت تحصیل خواندن و نوشتن کن فوراً جواب میدهد : «من دیگر درس خواندن لازم ندارم من آردم را ببختم و آردبیزم را آویختم و باین جواب جاهلانه تنبلی و جهل مرکب خود را بروز میدهد.

یکی از خانهای انگلیسی «مس مارگریت پوندفلا» که در کابینه کارگری معاون بوده بوزارت رسیده و همچنین دیگری بسبب معاون وزارت معارف برقرار شده است .

از سال ۱۹۱۸ در انگلستان شرکت انتخابات زنها شروع شده و در مجلس نمایندگان علاوه بر اینکه نسوان در کلیه امور حق اعتراض و نظق و اظهار نظریه دارند در مسائلیکه راجع بطبقه زنها و اطفال است تقدم و رجحان داشته نظریه آنها بیشتر مورد توجه است. پرواضح است، جائیکه از حق انتخاب محروم نیستند و در مواردی هم فضیلت بر وکلای مرد دارند، در سایر امور اجتماعی با علم و فضل و اخلاقی که آنها راست عقب نمانده و مقامات عالیها را حائز شده اند.

در آلمان خانها اغلب تحصیل دوره عالی مینمایند و اغلب علاقه بعلم حقوق داشته بدرجه دکتری نائل میشوند. آری از همین خانها بودند که در جنگ جهانگیر از دولت درخواست کردند که آنها را هم اجازه دخول در میدان جنگ بدهند و چون دولت اجازه نداد، یکعهده خود را بدربار ریختند و گفتند چرا ما را لایق نمیدانند از وطنمان دفاع کنیم ( اما مردان ما از نظام وظیفه تنفر دارند ) .

این قسمت اخیر را برای آن عرض نمودم که قدری از ترقیات عالیه خانهای غربی مطلع گردید و ملتفت این نکته گردید که زن لایق همه گونه ترقی و تعالی است و جنساً ضعیفتر از مرد نیست جز اینکه بواسطه بیعلمی و جهالت خودمان در این دوره فرخنده هم که زنها هر ملل بحقوق خویش آشنا شده و با شهران طریق مساوات می پیمایند ما بقدری ذلیل و سیه روز

هستیم که از اعلی و ادنی بدون اجازه شوهر حتی دختر خود را نمیتواند بمدرسه بفرستد. چنانچه خود بنده شخصاً مشاهده کرده‌ام که مادران همین مادران جاهل بیسواد درس نخوانده و لذت دانش و بینش نجشیده کوشش مینمایند که دوشیزگان خود را بدبستان بفرستند ولی پدرهایی که بیسواد هم نیستند جلو گیری نموده و از رفتن دختر خود بمدرسه ممانعت میکنند و چندی نمیگذرد که این دختریکه هنوز بحد رشد و بلوغ واقعی نرسیده و هنوز بوی شیر از لب همچون شکرش میآید بشوهر میدهند و او را گرفتار يك بدبختی تمام نشدنی مینمایند. چرا؟ میگویم این دختر بدبخت تر میگردد زیرا این عروس بیچاره و بلا تکلیف است نه مادر فاضل و تربیت شده داشته که امورات خانه داری را عملاً بدو آموزد و نه در مدرسه رفته و این علومیکه برای هر زن متروجه منتهای اهمیت را دارد آموخته است و در امورات حیاتی از جزئی و کلی حیران و سرگردان است (اگرچه در مدارس امروزی ما جز چند کلمه جغرافی و حساب و دروس غیر عملی دیگر یاد نمیدهد و تازه دختری که دیپلمه گشته است نه روحیاتش عوض شده و نه بتکلیف ملی خود پی برده و نه پرستاری و چیزهایی که دائماً اغلب زنهای بدان محتاجند یاد گرفته. چنانچه خود شما ممکن است تدقیق در روحیات این محصولات بفرمائید و ببینید چطور دارای همان عقاید سخیفه زنان جاهل هستند و بمحض این که مثلاً بشنوند فلان خانم بیکاره و نادان يك لباسی برای خود درست کرده که صد و پنجاه گل مصنوعی بدان دوخته شده فوراً ذخیره و پول خانواده را که شوهر برای روز معطلی گذاشته برداشته و بمغازه میشتابند و آرزوی مهمله خود را انجام میدهند). در هر صورت مقصد بنده این است که خواهان ما از بی معلمی خود و جهالت مردان در سفاقت اصراف عمر میکنند نه خود ملتفت این نکته شده اند و نه کسی ملتفتشان میکند که تا دختران مجهز بعلوم بچه پروری و خانه داری و طبایخی و رختشویی. اتو زنی و بالاخره کلیه کمالاتی که برای هر فردی دانستن آن لازم و واجب است نباشند بشوهر ندهند تا از تعداد زوجات و طلاق دادن و سایر بدبختیهای ما جلو گیری شود. ملاحظه فرمائید اگر زنهای ایرانی عالم و کارگر میبودند و صنعت و کاری که تحصیل معاش بدان ممکن است یاد گرفته بودند امروز اینهمه

روسی و فاحشه زیاد نبود و تعداد بدبخت‌تر از تیره بختان باین حد نمیرسید.  
پس این جد و جهد و کوشش و اهتمام و اجتماع ما خیلی مفید بحال دختران  
امروز و مادران فردا خواهد بود .

**خواهران عزیز !** . من فعلاً نه طرفدار کشف حجابم و نه کاری باین  
موضوع دارم . فقط مقصود من اینست که این کمین دوشیزه با اتحاد خواهرهای  
گرامی خویش مسلکی را پیروی کنیم که سعادتمند حال و آینده ایرانیان بدان  
منوط باشد .

## نامه‌یی است از آقای جمال زاده خطاب به زند دخت که در مجله دختران ایران درج شده است

خانم محترم ، مرقومه محترمه بانضمام سه شماره از مجله دختران ایران شرف وصول بخشیده و دیده‌ام را نور و دل و جانم را سرور بخشیده است . دلم می‌خواست فرصت داشتم مفصلاً بعضی مطالب را بعرض می‌رساندم ولی ترسیدم بیش از این دستخط مطاع را بلا جواب بگذارم حمل به بی ادبی شود لهذا بدین مختصر مصدع می‌گردم . در ظرف بیست و چند سال اقامت در فرنگستان و ملاحظه و مطالعه احوال زنان و مقایسه با احوال زنان خودمان مسلم است نظریاتی پیدا کرده‌ام که اگر خدا خواست بتدریج بعرض خواهم رسانید . رویهم‌رفته شکی برایم نمانده که زنان ما نیز مانند مردانمان هنوز عاجز و بدبخت هستند و از حقوق طبیعی و اجتماعی خود فقط از سهم کوچک و ناقص برخوردار هستند ولی تصدیق دارم که اصلاً زنان در سایر ممالک و حتی ممالک خیلی متمدن نیز هنوز کاملاً گردن خود را از زیر بار قوانین و رسوم و موهوماتی که یادگار شوم قرون سالفه است بیرون نیاورده‌اند . اما رویهم‌رفته آنها از زنان ما سعادتمندتر هستند . فعلاً میتوان گفت که زنان اروپائی هم عموماً مجبور بکار کردن شده‌اند و مانند شوهران خود در کارخانه‌جات و ادارات و مغازه‌ها حتی در معادن برای تحصیل نان کار می‌کنند . زنان ایران هم میدانند این يك سعادت است مثل مردها کار بکنند . روزی خودم در برلن

دندانم درد می کرد. از کوچی می گذشتم چشم بلوچه يك دندانسازی افتاد. بدون معطلی زنگ زد و داخل شدم بعد از چند دقیقه دیدم زن بالنسبه جوان و خوش سیمائی وارد شد و پرسید چه فرمایشی است گفتم با آقای دکتر کار دارم. لبخندی زد و گفت همانا دکتر خود من هستم و بدون مقدمه گازانسیر انداخت و دندان فاسد مرا درآورد و بدستم داد و عملاً ثابت نمود که الحق دکتر کامل عیاری است. بعدها که برای دندان تازه آنجا رفتم در ضمن گفتگو معلوم شد که شوهر خانم خیاطی است و هر کدام برای شرکت در مخارج و معاش از طرف خود کار می کنند. گفتم میلیون ها زن دنیا باید غبطه بخورند که بجای شما نیستند و لابد سعادت شما کامل است. گفت « او به طعنه چه غبطه ای و چه سعادت دلم برای چند ماه آسایش و بیکاری و گردش و سیاحت غنچ میزند. خوشا بحال زنان مملکت شما که شنیده ام در اندرون لم میدهند و هندوانه خورده تخمه اش را می شکند و در پای درخت گل باس و سنبل قصه های الف لیل را برای یکدیگر نقل نموده دنیا را آب ببرد آنها را خواب میبرد ».

چندی بعد دیدم این خانم مقاله ای را در لاف پاکت برایم فرستاده است. مقاله مزبور از جمله ای موسوم به « بهترین کتاب های فرانسه » جدا شده بود که هر ماه در پاریس چاپ می شود و در باب بهترین کتبی که در ظرف آن ماه تألیف و طبع گردیده دارای مقالات بقلم نویسندگان معروف و نقادان مشهور است. دیدم مقاله ایست در باب يك نفر زن از نویسندگان خیلی معروف فرانسه موسوم به مادام کولت ایور Collette Yver که دارای بیست سی کتاب یکی از دیگری بهتر است که در آن موقع کتاب جدیدی باسم « زنان امروز » بیرون داده بود.

نویسنده مقاله مزبور پس از آنکه شرح مفصلی در باب عظمت مقام خانم نویسنده و خدمات او بیان نموده می نویسد که خلاصه مطالعات بیست سی ساله این خانم تیزهوش و تیزبین این جمله است که « زنان عموماً در راه محبت و شوهر نمودن دست از شغل و کار خود برمی دارند ». معلوم شد مقصود خانم دندان ساز از فرستادن این مقاله این بود که اگر ما زنان اروپائی بکسب و کار مشغولیم عموماً تنها از عشق بکار سبب نیست جهات دیگری دارد که تو با ذوق و

وفکر خود دریاب . حال‌الحق با اوست نه با ما بکنار ، ولی چنانکه در فوق  
 معروض‌داشتیم زنان ما ایرانیها اینقدرها از مردانمان عقب نیستند ببله دیک ببله  
 چغندر این نان فطیر از این خمیر است . نباید تصور نمود که چون جوانان ما  
 آزادی دارند و دخترها هنوز برای رفتن منزل خاله‌جان اجازه باید داشته  
 باشند از جوانها عقب هستند . باید دید آزادی جوانها بچه درد می‌خورد آیا از  
 این آزادی استفاده کرده دست بکارهای بزرگ میزنند مانند جوانهای فرنگی  
 برای کشفیات علمی کمر همت را استوار بسته و فقط بامید کامیابی و سرمست  
 از شربت جانبازی و خدمتگذاری بطرف کوهها و دره‌های مجهول روان میشوند  
 یا آنکه در نتیجه آزادی خود وقت و بی‌وقت در پی شراب خواری و مسخرگی  
 و منهیات شرم‌انگیز و فسق و فجور هستند و وقتی هم خیلی بغیرشان بر می‌خورند و  
 می‌خواهند مردی و مردانگی خود را آشکار سازند چند سیلی و لگد هم وقف  
 خواهر و مادر و همسر خود نموده و از خانه بیرون رفته، در را عقب خود بشدت  
 می‌کوبند و سه روز متوالی قدم بمنزل خود نمی‌گذارند . ای خواهران ناکام  
 عزیز من، فرض کنیم شما زنان هم از نعمت چنین آزادی برخوردار باشید تازه  
 شما هم بدالت برادران گمراه خودتان گمراه خواهید شد . پس باید یک فکر  
 اساسی کرد و بیهوده ایام گرانها را بفریاد و فغانهای بی‌اساس و بی‌معنی تلف  
 ننمود . امروز در ایران مردهای ما دارای حق دادن رأی در انتخابات  
 پارلمانی هستند آیا نشنیده‌اید که از این حق مقدس که در واقع خوشبختی یا  
 بدبختی ماها همه بآن بسته است چطور سوءاستفاده می‌کنند و یا آنکه اصلاً  
 قیمت و بهائی بر آن قائل نبوده و ابداً اعتنائی بدان نمی‌کنند . اگر می‌خواهید  
 واقعاً کار کنید قبل از همه چیز هوی و هوسهای طفلانه را از سر بیرون  
 کنید . خیال نکنید با این اوضاع کنونی اگر بدون روبندونقاب، باز و بی‌بازو  
 با مردها توانستید در کوچه و برزن گردش کنید دیگر ابواب سعادت بروی  
 شما باز خواهد شد . وقتی شما خوشبخت خواهید بود که پدر و برادر و شوهر  
 و پسر شما پاک و پاکیزه و شجاع و راستگو و با وفا و با قول و با شرف باشند  
 در جاوه شنیده‌ام زنها آزادند و از شر چادر و چاقچور و روبند خلاصند و مثل  
 زنان ما در توپره و گاله در جنب و جوش نیستند و باشوهرانشان در کار خانجات

کار می‌کنند و مزد میگیرند ولی چون مردانشان هنوز بی‌سواد و بی‌معرفت و دور از آدمیت هستند گاهی می‌شود که در مقابل مبلغ اندکی زنان حلال و طیب خود را بمشتریها واگذار می‌کنند و ابدأ خود را در این معامله محتاج باستشاره زنان خود که در واقع متاع بی‌زبان هستند نمیدانند. خود زنان نیز تا حاضر و مستعد برای آزادی و آزادگی نباشند حرفشان حکم تقاضای آن طفلکی را دارد که حکایت میکنند در موقع اسب دوانی گریه می‌کرد و از مادر خود می‌خواست که او را نیز سواراسبی بکنند که با چابک سواران بی‌باک و پردل در مسابقه شرکت نماید .

بعقیده من هنوز اگر درست بخواهیم بفهمیم زنان ایرانی چه می‌خواهند و حرفشان چیست هیچ کدامشان نتوانند يك جواب حسابی بدهند ، مدام از حقوق مقصوبه خودشان حرف می‌زنند. خوب است قلم و کاغذ حاضر کنیم و بنویسیم بسم الله الرحمن الرحيم .

« صورت حقوقی که عصمت مداران شوکت مآبان خانمهای مملکت محرومه ایران تقاضا می‌نمایند » .

قلم اول معطل خواهیم شد که چه بنویسیم . خواهند گفت بنویسیم پدر و مادر حق ندارند برای دختر خود شوهر معین کنند . بسیار خوب نوشتیم . قلم دوم چه بنویسیم؟ . بنویسید دختران هم مثل پسران حق تعلیم و تربیت دارند . خدا پدر شما را بیامرزد این را مینویسیم . سوم چه بنویسیم؟ . بنویسید حجاب باید موقوف باشد . حرف حسابی این را هم نوشتیم . قلم چهارم بنویسید زنان نیز حق رأی داشته باشند و حق انتخاب شدن هم داشته باشند و حق وزیر و سفیر و قاضی و وکیل و ملا و مدیر و مباشر و تاجر و کاسب و عمله شدن نیز داشته باشند . بالای چشم نوشتیم . حالا میرسیم بقلم پنجم . چه بنویسیم؟ . بنویسید حق طلاق گرفتن هم داشته باشند و مباشر اموال خود باشند و عایداتشان تعلق بخودشان داشته باشد و .... دیگر برای قلم ششم چیزی نمی‌ماند . دست بالا را میگیریم و تصور میکنیم که فوراً یکرشته طرح قوانین جدید در باب تقاضاهای ششگانه فوق بمجلس شورای ملی رفت و از هفت خوان کمیسیونها و سه شورا گذشت و تصویب شد و کاملاً بشکل

قانون درآمد و واجب الاجرا گردید. تازه چه خواهد شد. تازه چند میلیون دختر ایرانی که اگر احیاناً چشم پسر خاله خودشان دزدکی بصورتشان بیفتد از خجالت آب میشوند و بحال غش وضعف میافتند و يك دوره تسبیح استغفرالله ربی تحویل میدهند چون دیگر پدر و مادرشان حق انتخاب شوهری برای آنها ندارند و خودشان هم باین مفتیها دست از حجاب و چادر نماز و پرده برنمیدارند و چشم نامحرم را از آتش سوزان بدتر میدانند و عفت و عصمت و شرافت خود و خانواده خود را در مستوری و در پردگی می شمارند مویز شده و خواهند ترشید و شوهر پیدا نخواهد نمود. از طرف دیگر هم چون هنوز مملکت فقیر ما نه پول دارد که مدرسه بسازد نه معلمه باندازه کافی دارد که در مدارس بنات به تعلیم باز دارد و نه دختران ما قدرت تهیه کاغذ و قلم و مرکب و کتاب دارند و اگر بخواهند بمدرسه بروند پدر و مادرشان مجبور خواهند شد برای کارهای خانگی و طبخ و جاروب و غیره خدمتکار بیاورند و وسیله ندارند، هم دختر ك بی سواد خواهد ماند هم خانه بی آب و جاروب و هم پدر و مادر بی یار و یاور. برسیم بحق رأی. ولی خوب است باین فصل نرسیده در گذریم و بلافاصله برسیم به وزارت و امارت و وكالت و سفارت خانمهای محترم. مشهور است که كاشانیها هم روزی اجتماع کردند که مثل سایر شهرهای ایران تماشای كشتی گیری بنمایند. آفتاب داشت غروب میکرد و هنوز هیچ خبری و اثری ظاهر نشده بود. ریش سفیدان قوم را نزد كدخدا فرستادند که مسأله از چه قرار است چرا پهلوانان وارد میدان نمیشوند. كدخدا پشت گوش خارانده و گفت بگوئید جمعیت صبر و حوصله داشته باشد برای پسرمان از خلخال عروس خواسته ام. مشهور است که خلخالها سخت پهلوانند البته طفلی که از صلب پسرمن و مشیمه دختر خلخالی در آید اول پهلوان عهد خواهد شد. رسیدیم بحجاب چند سال قبل که طهران بودم در منزل یکی از دوستان کنیز کی بود من باب شوخی باو گفتم این چهارقد و چادر را از سرت بردار و بیا با هم درشکه ای گرفته ساعتی باهم در خیابانها و بازارهای طهران گردش و سیاحتی کنیم. برافروخت و گفت بروید این کارها را باز نهای بی خانمان فرنگستان بکنید. بحمدالله مملکت ما بیصاحت نیست. البته كلام كنیز كنیز كلامهاست. ولی مشت نمونه خروار است. خورشید حجاب بردار نیست.

هر وقت نظر مردها پاك و كله زنهار ازموهومات خالى شد نقاب خودش روبند ميشود و دست از سرخواهران عزيز ما برميدارد . البته بچيرمى شود يك فوج سرباز در هر شهرى مأمور كرد كه هر كه با نقابى ديدى بسوزان و هر وقت نقابدارى ديدى در زندان انداز ولى آنگاه تازه خانمهاى محترم بعنوان قلم ششم تقاضاى خود يك حق مقدسى را خواهند خواست كه كس با جبار و زور حق نداشته باشد احقاق حق را بنمايد .

تا اينجا كم و بيش شوخى بود ولى رويهمرفته يك استدعائى دارم اين است كه خانمهاى ايران در امر چيز نويسى اقلاً تقليد از مردها نكنند و واقعاً تا وقتى حرف و مطلبى ندارند ببيخود قلم فرسائى نكنند . ميدانيد كه طرز مقاله - نويسى ماها چيست؟ مثلاً ميخواهيم در خصوص فوايد و منافع علم مقاله اى بنويسيم مراجعه بكتب را ابدأ لازم نميدانيم . اگر خيلى اهل فضل باشيم مقاله را باين جمله شروع ميكنيم كه علم در اصطلاح عرب بمعنى دانستن است و دانستن هم بمصادق العلم علمان بردو گونه است و ديگر باينجا كه ميرسيم ميدانمان تنگ مى شود و شروع ميكنيم بتكرار مكررات صدار جويده بيمزه كه علم است كه تمدن را باوج علين رسانيده ، علم است كه انسان را از ثرى بشريا برده ، علم است كه جبرئيل را رهبر و ابليس را سرور نموده . علم است . كه ژاپون را اول و روس را سمبل كرده است . علم است كه دنيا را آباد و علم است علم است علم است الى يوم القيمة .

ولى ابدأ يك كلمه راهنمائى نمى كنند كه آخر علم را بچه وسيله بايد در مملكت رواج داد . چه علمى مفيدتر است . در تحصيل علم چه طريقى را بايد اختيار كرد . تكليف بودجه و اعتبار لازم چيست . در خصوص آزادى نسوان و حقوق زنان عموماً تا بحال درهمين زمينه ها قلم فرسائى شده است . تا كسى خواست سنگ طرفدارى زنان را بسينه بزند **الجنات تحت اقدام امهاتهنم** را بيك دست گرفته و طلب العلم فريضة را نيز بدست ديگرو وارد ميدان نبرد ميشود ولى ابدأ در فكر اين نيست كه يك كوره راه عملى نشان دهد و دو كلمه حرفى بزند كه نتيجه اى در پي داشته باشد . خود خواتين محترمه نيز عموماً در مقاله نويسى جز فرياد و فغان از ظلم مردان و بى حسى زنان تا كنون كمتر پيرامون اصول اساسى ديگرى گرديده اند . باشد تمام خطاب بخواهران خود نموده و مى گويند تا

کی در پس پرده خیال‌داری بمانی «حیف نبود که رخ خوب بیرقع باشد» ولی  
بقول شاعر :

« راز درون پرده زرنندان هست پرس

ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست »

هیچ در صدد نیستند که بعزل اساسی حجاب برسند و ببینند اسباب و حکمت  
این امر چه بوده و برای حل این قضیه بکدام وسایل عملی و علمی باید توسل جست  
تا بتدریج مقصود حاصل گردد .  
خواهران عزیز من بقول مرحوم هدایت :

« چو اصل نقطه خود را ز نادانی نه‌ای آگه

بدور نقطه زانرو همچو پرگاری زحیرانی

مرد آنست که لب ببندد و بازو بگشاید . بشکر گفتن دهن‌شیرین نمیشود  
خودتان میدانید که الرجال قوامون علی النساء . ما مردها هر قدر هم ادعای  
طرفداری نسوان داشته باشیم در موقع عمل هزار گونه مته بخشش‌خاش خواهیم  
گذارد و با آنکه بایک و حب دهان باز فریاد آزادی زنان میزنیم اگر چشم  
نامحرم بگوشه ابروی یا رمان برسد یقه‌مان را پاره میکنیم . تقصیری  
هم چندان نداریم . هزار سال است که بزرگان ما که در واقع مصدر اعمال و  
افکار ما هستند جز این نکرده و درباره جنس زن چنان گوش و هوش مارا از عقاید  
غریب و عجیب تعصب‌آمیز پر کرده اند که هزار سال دیگر لازم است تا مثل مردمان  
معمولی دنیا و بچه‌های آدم صحیح و حسابی بتوانیم در زمینه موضوع زنان از روی  
انصاف و حقانیت قدمی برداریم البته بحکم **السابقون السابقون اولئک**  
**المقربون** ما حق زبان‌درازی بزرگان خود نداریم و بزرگش نخوانند اهل  
خردکه نام بزرگان بزشتی برد . العیاذ بالله . مقصود ایراد نیست فقط تذکار  
سخنان آن بزرگوارانست که لابد دلائلی داشته‌اند و الا فردوسی طوسی که در  
عالم ادب طاق است چگونه میگفت :

« زن و ازدها هردو درخاک به »

جهان پاك از این هردو ناپاك به »

وملا عبدالرحمن جامی که در شاهوار دریای عرفان وحکمت است از

چه ره میسرود :

« چو عیسی گر توانی خفت بی جفت »

مده نقد تجرد را ز کف مفت

ز دیده خواب راحت دور کردن

به از هم خوابگی با حور کردن

به گلخن پشت بر خاکستر نرم

به از پهلوی زن بر بستر نرم »

همشهری بزرگوار خودتان شیخ مصلح الدین سعدی نیز از هیچیک از یاران عقب نیفتاده است ولی شاید صلاح در آن باشد که از گذشته بگذاریم و بحکم آنکه « تقویم پاریته باید بکار » از کهنه بنوپردانیم و حالا که مردی نیازموده قدم بمیدان اصلاح زنان نهاده و قلم در راه رستگاری آنان بدست نگرفته ایم و واعظ غیر متمتع نشده يكچند نیز بجسد سخن رانده و بگوئیم :

ای خواهران عزیز اول کاریکه میکنید انجمنی از زنان درست کنید که عضو آن فقط خانمهای تحصیل کرده باشند و تا کسی اقلاً سواد خواندن و نوشتن نداشته باشد بعضویت نپذیرد. با اسم انجمن و جزئیات نظامنامه و اساسنامه اهمیت ندهید که دره مملکت ما اغلب نوزادگان در سر اسم گذاری از تخت گهواره بتخت تابوت افتاده اند. سه مسئله اساسی را مقصد قرار دهید. اول باز کردن چشم و گوش زنان ایرانی که اول باید در شهرها شروع نموده و بتدریج بداهات و قسبات هم پرداخت.

ثانیاً اقدامات در طریق حفظ و حراست دختران از خطراتی که از هر لحاظ متوجه آنهاست.

ثالثاً - بسط و توسعه و تشکیلات خودتان در هر نقطه ای از خاک ایران و خارج از خاک ایران که امکان پذیر باشد .

اینک در باب هر يك از این سه فصل بعرض پاره ای نظریات جسارت میورزد برای باز کردن چشم و گوش دو گونه اسباب لازم است که در اینجا آنها را عوامل ثابت و عوامل منفی خواهیم خواند. عوامل ثابت بطور کلی عبارت است از درس و کنفرانس و کتاب و مجله و تیاتر و غیره . عوامل منفی عبارت است از اینکه حتی المقدور از آنچه موجب ضلالت و اوهام پرستی و نادانی و کوری ذهن و ضمیر زنان است از قبیل جادو و طلسم و عزاداریهای مفرطی که از حدود معقول شرع و عرف خارج است و اینگونه کارها جلوگیری شود.

اما برای تدارك وسایل علمی نمودن عوامل ثابت لازم است. هر خانمی که عضو انجمن شما باشد خود را مکلف بداند که در حول و حوش خود بدختران فقیر و بیوسيله ای که بی سوادند و بعلت خدمتکاری و کار و فقر نمی توانند بمدرسه بروند کم کم خواندن و نوشتن را بیاموزد . هر خانمی که در این کار کامیاب شد شاگرد خود را برای امتحان بانجمن خواهد آورد و در صورتی که هیئت ممتحنه که از سه نفر از اعضاء انجمن مرکب خواهد بود تصدیق کتبی رسمی داد که شاگرد مزبور از عهده خواندن و نوشتن برآمده يك نشان مخصوصی از برنج از طرف انجمن بخانم آموزگار داده خواهد شد. هر وقت خانمی دارای ده نشان برنجی شد یعنی ده نفر دختر را دارای سواد نمود ده نشان مزبور را بانجمن داده و در عوض يك قطعه نشان نقره از طرف انجمن بمشارالیها داده خواهد شد با تصدیق چاپی در تهنیت و تمجید رسمی از خانم مزبور. وقتی که خانمی دارای سه نشان نقره شد از طرف انجمن در عوض آن سه نشان نقره يك قطعه نشان طلا خواهد گرفت و از طرف مرکز انجمنهای خانمهای ایرانی تصدیقنامه مخصوصی به اسم تصدیقنامه مباهات بایشان عطا خواهد شد. بدیهی است مقصود از نوشتن و خواندن سواد ساده ای است که برای خواندن کتابهای ساده و نوشتن چیزهای آسان کافی باشد. مثلاً خوب است امتحان عبارت باشد از يك دیکنه از کتابی که انجمن انتخاب نموده و برای خواندن و نوشتن میزان قرار خواهد داد. از قبیل کتاب علی تألیف استاد معظم حاج میرزا یحیی دولت-

آبادی و یا کتاب نخست نامه ماطهوس خان و یا کتاب دیگری از این نوع .  
بنده نگارنده با کمال افتخار حاضر هستم که در موقع چنانچه خانهای محترم  
لازم بدانند کتابی برای اینکار تهیه نموده و حتی بخرج خود بطبع رسانم .

علاوه بر درس باید بعضی از اعضای انجمن اقلاً ماهی یکبار کنفرانسی که  
مخصوص بزنان باشد بدهند. این کنفرانسها باید حتی المقدور ساده و جذاب و  
خوش مزه و مفید باشد و لازم است انجمن يك دستگاه چراغ عکس نما هم داشته  
باشد که در بین کنفرانس پاره ای تصویرها و عکسها را بر روی پرده نشان دهند.  
موضوع کنفرانسها را باید هیئتی که از طرف انجمن مخصوصاً برای اینکار  
انتخاب خواهد شد ( بعد از پنج نفر ) معین نماید و نقطه نظر اصلی در انتخاب  
موضوع پیدا کردن مطالبی باشد که اولاً حتی المقدور راجع بزنان باشد. مثلاً  
ترتیب مزاجیت در ممالك مختلفه ، ورزش دختران در اروپا ، شرح احوال  
زنان مشهور در دانش و ادب امروز اروپا ، زنان معروف ایران و غیره و  
غیره که تربیت اطفال و خانه داری و حتی رخت شویی و پرستاری مرضی  
و غیره در آن داخل است و ثانیاً جنبه ثابتی داشته باشد و منحصر به پشت هم  
انداختن عبارات و جمل نباشد که شنوندگان را کسل و خسته و از کنفرانس و  
کنفرانس بده سیر و متنفر سازد . چنانکه متأسفانه عموماً عادت و معمول  
است و شنیدیم یکی از دوستان در مورد مؤمنی که کنفرانس داده بود می گفت  
اینقدر بلند حرف میزد که خوابیدن هم مقدور نبود. بلکه برخلاف کنفرانس  
باید پر از نکات شیرین و دلپسند باشد و متکلم طوری بیان مقصود نماید که  
حرفهای خیلی جدی و اساسی را نوعی بیرواند که برفهم مستمع طبعاً افزوده  
شود. بدون آنکه خود ملتفت باشد و مختصر آنکه حب تلخ را نیز در شیرینی  
غلطانده و بگلوی حریف بنمایند . همینطور است مسئله تماشا و تیاتر و غیره  
که متأسفانه هنوز اکثریت مردها هم جزو کارهای بیهوده و هوی و هوس و اباطیل  
و اراجیف می شمارند غافل از آنکه همانطور که برای پرورش وجود هوا و آب  
و نان لازم است ، شادی و نشاط هم ولو آنکه بهیچ وجه جنبه اخلاقی نداشته  
باشد و بکلی از نوع تقلید گریهای قدیمی خودمان از قبیل پهلوان کچل و هفت  
حاجی و غیره باشد و جوب کلی و لزوم اصلی دارد و علماء تجرب به کرده اند که در

موقع تفریح و تماشا و خنده و نشاط تأییراتی در وجود انسانی حاصل میشود که خون را سریعتر درآورده و شریانها را بجریان می آورد و بصحت و سلامت و طراوت وجود کمک بسیار مینماید و درواقع يك محفل نشاط و شادمانی بمزله يك حمام روحانی است که دل و جان را تر و تازه نموده به سراپای وجود فروغ و رونق بسیار دلپذیری میدهد. این اواخر در طهران مخصوصاً در سایر نقاط ایران عموماً معمول و مدء شده که درجا و بیجا صحبت از اخلاق میدارند و بدون مبالغه در تماشای سیرك و بند بازی و چشم بندی نیز سخن از این میرانند که آیا این کارها اخلاقی هست یا نه و نکته لطیف آنکه مانند یهودی مستی که بشارب الخمری حد شرعی میزد این آقایان هم شب و روز درد اخلاق دارند و چون در خانه و اداره و زمین و آسمان و مسجد و میخانه اثری از اخلاق نمیابند چراغ و ذره بین دردست گرفته و در گوشه سینما توگرافها و تیاترها در جستجوی این گوهر شب چراغ هستند. بدیهی است تیاتر و سینما توگراف هم اگر اخلاقی باشد نور علی نور میشود ولی دیگر حالا که خودمانیم شورش را هم نباید در آورد و در هر کجا و در هر کاری لازم نیست در پی اخلاق بود البته حالا باز اخلاقیها فریادشان بلند خواهد شد و از این لحاظ نیز نگارنده را تکفیر خواهند نمود ولی شرط بلاغ نیز از تکالیف اخلاقی است. تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال. در خاطر دارم که یکی از خانمهای محترمی که از جمله بافضلترین زنان ایران محسوب است و خدمات عمده بطبقه نسوان نموده و سالها است خدمتشان ارادت دارم در ضمن یکی از مقالات خود نوشته بودند که در اثر همین ملاحظات اخلاقی چند سال در پاریس اقامت داشته قدم به تیاتر نگذاشته بوده اند. نه بآن شوری شور و نه باین بی نمکی. خلاصه برگردیم بر سر مطلب خودمان. مقصود این بود که انجمن دختران ایران لازم است در امر تیاتر و تماشا و مجالس بحث و غیره نیز اهتمام مخصوص داشته باشد و در انتخاب موضوع از طریق خیر الامور اوسطها بیرون نیفتد یعنی در انتخاب تیاتر نه باندازه طرف اخلاق را بگیرد که صحنه تماشاخانه مجلس وعظ و مسئله بشود و نه بکلی از حدود آداب و رسوم دور افتد که تیاتر مجلس مسخرگی و هرزگی گردیده صورت رکاکت بخود بگیرد. در خصوص عوامل منفی تربیت زنان اشاره ای در فوق شد و البته خود

اعضاء محترم انجمن دختران ایران وسائل آن کار را بصرافت طبع پیدا خواهند کرد.

فصل دوم مساعی انجمن مزبه رمر بوط خواهد بود بحفظ و حمایت دختران از خطراتی که متوجه آنها است. یعنی مثلاً مقتضی خواهد بود که هر وقت برای یکی از دخترانی که عضو انجمن است شوهری پیدا می شود انجمن بوسائل مقتضیه تحقیقات بنماید که آیا جوان خواستار شرایط مزاجت را دارا هست یا خیر. بدیهی است در اینخصوص هم نباید راه افراط و تفریط پیمود. بعقیده من همینقدر که جوان مزاجاً سالم و فاقد امراض مسریه و تناسلی و کارکن و جدی بود کافی است. مقصود از مزاج سالم اینست که عرقی و تریاکی و هرزه گرد نباشد. برای تحقیق این مسائل خوب است انجمن محترم دختران ایران با دو نفر طبیب درستکار قراری بگذارد و تصدیقنامه آنها را مدرک قرار دهد. پس از عروسی هم اگر داماد بنای بد رفتاری را گذاشت انجمن بوسیله تذکر نامه های خصوصی میتواند او را متنبه سازد و در صورت لزوم رسم رفتار او را در مجله درج و سرزنش نماید در موقع زائیمان نیز انجمن مزبور نسبت باعضای خود تکالیف خواهد داشت اولاً جلوگیری خواهد نمود که قابله نادان مباشر امر نباشد و ثانیاً پس از وضع حمل مراقب بود که درباره طفل نوزاد و مادر بستری او مواظبت هایی که لازم است بعمل آید.

در اینخصوص ممکن است کتا بچه های مخصوص با تصاویر و دستور العمل های ساده و مفید بطبع رسانیده و در موقع توزیع نمود. از جمله کارهای لازم دیگر حمایت از زن آبستن است در ایام قبل از وضع حمل و پس از آن. این اداره ای که نگارنده در آنجا کار میکند و موسوم به «دفتر بین المللی کار» است و برای حفظ و حمایت طبقه کارگر ایجاد گردیده و فعلاً پنجاه و شش مملکت و از آن جمله دولت ایران عضو آنست يك رشته قوانین وضع نموده که مربوط بزنان است و فعلاً در بسیاری از ممالك جاری است و در باب ترتیب و شرایط کار زنان است در کارخانجات و ادارات و مخصوصاً در ساعات شب و در موقع آبستنی و وضع حمل و امیدوارم بعدها ترجمه آنها را بفرستم که از مفاد آن استحضار حاصل نموده و بدانید که اقدامات خودتان را از روی چه مداری باید انتظام بدهید. تکلیف

خود طایفه نسوان است که باینگونه قوانین و قراردادهای بین‌المللی و ملی اطلاع حاصل نموده و مجاهدت نمایند که در مملکت ما نیز یک‌عده از وکلای مجلس شورای ملی را با این افکار و مقاصد همراه و موافق سازند تا بتدریج صوت این قوانین را بعنوان لایحه و طرح قانون بمجلس شورا تقدیم نموده و در گذراندن و اجرای آن سعی باشند ، فصل سوم در باب بسط و توسعه تشکیلات دختران ایران است از شیراز بسایر مراکز و نقاط ایران. برای این انجمن دختران ایران باید از بین خود دو سه نفر را که اهل خط و ربط باشند معین نماید که از روی اسلوب و رویه‌ای مخصوص که مقرر خواهد گردید با مجامع زنان در خارج شیراز بنای مکاتبه را گذارده و حتی در مواقع لازم مسافرت‌هایی هم بنمایند. و بهر حیث لازم است که سالی یکبار در یکی از شهرهای ایران کنگره عمومی دختران ایران منعقد گردد که از هر شهری نمایندگان بدانجا آمده و در باب مسائل عمومی مذاکرات نموده و دستور فعالیت و عملیات یک‌ساله خود را تهیه نمایند.

این بود بطور مختصر آنچه بعقل ناقص حقیر میرسید. بپای تقدیم آستان محترم خواهران خود نموده و بدیهی است در صورتیکه لایقم دانند من بعد نیز در خدمتگزاری و اجرای او امر انجمن محترم دختران ایران با کمال سرافرازی مفتخر خواهم بود و از خداوند توفیق خواهران عزیز خودم را خواهانم ضمناً چند فقره از عکس‌هایی که در باره زندگانی زنان اروپا بدست افتاده ارسال میدارد که مقرر فرمایند هر کدام را مقتضی بدانند در کتابچه الصاق فرمایند که من بعد تصاویر دیگر نیز بدان بیفزایند و شکل کتاب مصور مفیدی را پیدانماید.

ژنو تیر ماه ۱۳۱۱

سید محمد علی جمال زاده



نامه‌های عارف به زنددخت که پس از چاپ  
مطالب مربوط به این قسمت بدست آمده است

### زنددخت خواهرم

قربان محبت و حقیقت دل و روح پاك آن یگانه خواهر  
یكتا گهر ساسانی نژاد خود می روم دستخط نازنین آن دختر مرد آفرین  
ایران را بایکدنیا روح نشاط که در تمام عمر و رحم از آن بی نصیب و بیخبر بود  
زیارت کردم از اینکه چشم و دلم با آن خط رم حبشش آشنایی پیدا کرده است همیشه  
از قدرت و استعداد آن دستی که (امید چنانم که زیر دست مباد) در شکفت بودم که  
اگر این دست و پنجه توانا دست اندر کارهای یدی از قبیل نقاشی و موسیقی بود  
(بود دستی که روی دست نداشت).

هما نظوری که خط سرکار سند و نشانه از خط زنانه به دست خواننده  
نمی دهد من نیز در عالم پندار و تصورات خیالی و ذوقی دوست دارم همه چیز  
شمارا روحاً، موعناً، اخلاقاً، عادتاً بی مانند دانسته و هیچیک از آنها را مانند سایر  
خواهران ایرانی خود ندانم اینهم نه از راه توهین نسبت به دیگران است مثلاً  
هرگز این فکر را نخواهم کرد به حضرتت حضرت علبه دامت عفتها خواهم  
نوشت بلکه همیشه در عرض عریضه طرف خود را مرد، در صورت لزوم معرفی  
به دیگران هم (زن نکو مرد آفرین روزگار) خواهم گفت.

نسبت به من از حد بیرون و از حوصله افزون اظهار مهر و بزرگواری  
فرموده بودید پس من چه بگویم که مثل همه گفته‌ها دروغ نگفته باشم (بارها  
گفته‌ام و بار دیگر خواهم گفت) این زندگانی که آخر کارش به سَك بازی کشیده

است به هیچ روی به من اجازه دورویی و دروغگویی که زبانم لال مثل این است که جزو عادات من شده است نداده و نخواهد داد. از تنها چیزی که از آن بی نیاز و هیچ احتیاج بدان نداشته و نخواهم داشت دروغگویی است. من ایرانیم ایرانی دروغ نمیگوید پس غیر از این نخواهم گفت که اگر کسی يك خواهر شریف و عزیز، محبوب با محبت، رحیمه از هر جهت بی مانند داشته و غیر از او هیچ دلسوزی نداشته باشد با نهایت علاقه و انس نسبت به چنین خواهری که بدبختانه عمری او را گم کرده در آخر عمر هنگام بی کسی و مرگ او را پیدا کند چه حالی خواهد داشت. از زمانیکه کاغذهای شمارا خوانده و محبت های خواهرانه سرکار را نسبت به خود حس کردم يك چنین حالتی نسبت بشما پیدا کرده ام. در این صورت آیا هیچ ممکن است شما را فراعوش کنم. چون در دستخط اخیر نوشته بودید ننوشتن عریضه از نقطه نظر فراموشی یا ناخوشی است حالا که دانستید با اینکه فراموشکارم (من از یاد فراموشی ندارم) پس عرض میکنم بلی ناخوشم.

چنان شکسته و بی پا شدم من درویش

که سایه را نتوانم کشید از پی خویش

دراواخر آذر، شدت ناخوشی با اصرار يك دونفر، از آشنایان مجبور به مراجعه طبیبم کرد. چیزی که بیش از پیش بر کاستم افزود این بود که از سؤالات طبیب از خود و مذاکرات محرمانه با دیگران دانستم قلبم ناخوش و خراب است. آری قلبی که يك عمر در آن خون ریخته و همیشه در فشار باشد چقدر کار خواهد کرد. مقصود با این ماخولیای خیال و پریشانی دماغ، دانستن اینکه قلب خراب است از برای تمامی انسان کافی است. بلکه یقین دارم خیال آن مرا خواهد کشت.

به شتر گفتمش که میراستی حیف صد حیف زود میراستی

گفت خارم به کام و بار به پشت مرگ من هر چه زود دیراستی

چیزیکه برای من اسباب افسوس است این است که پریشان خیالی و ناراحتی به من مجال نداد افکار و خیالات و آنچه را که دیده و دانسته و میخواستم

دیگران نیز ندیده بدانند آنها را روی کاغذ آورده به یادگار عمر بزرگوار گذرانده خویش که به عقیده خود چیزهای ذقیقه‌ای بود به صورت يك كتاب نایاب تقدیم آیندگان کنم. چون در تمام مدت بیست و چهار ساعت شب و روز خدا شاهد است يك ربع ساعت خاطر من آسوده و خیال من راحت نیست. تمام عمر، دم به تنهایی یادرواقع به سگ بازی می‌گذرد. نمیدانم چه عشق و علاقه ایست به این حیوان و جنس آن پیدا کرده‌ام. اگر وقتی برخلاف انتظار صدای چکش در خانه بلند شود به روح راستی قسم قلبم به طپش و بدنم مرتعش است که آیا باز کدام جنس نا جنس من است که می‌خواهد مرا از خیال باز دارد یا به چه خیالی به سراغ من آمده است. بامن چه کاری دارد من که با کسی کاری ندارم تا وقتی که مطلب معلوم شود اغلب گوشت بدنم خیر سهو کردم گواشتی باقی نمانده اغلب استخوانم آب خواهد شد. تنها کسی که شريك در زندگانی یا شريك سگ بازی من است جیران نام کلفت آذربایجانی است که یکی از بدبخت ترین زنان این مملکت است و چه بدبختی از این بالاتر که خوشی او در این است که بامن است. گاهی از سرگذشت خونین او که واقعاً نوشتنی است که ایکنش به جای ترجمه رمانهای اروپائی این قبیل چیزهایی که همه روزه هزاران هزار در هر گوشه و کنار این مملکت دیده و شنیده میشود نوشته میشود تا مانند ما آیندگان از حال گذشتگان و عادات و اخلاق و روحیات بدران روح سوخته خود بی‌خبر نمی‌مانند، مرا واداشت مثل همه شیعیان مرتضی علی او را صیغه کنم پنج شش ماهی بود که در طهران پیش من بود که مسافرت شوم بروجرد پیش آمد از آنجایی که هیچوقت مسافرت با زن نکرده بودم حتی خیال اینهم که او را همراهم بتوانم بردن نمی‌کردم ولی بی کسی او در طهران بلکه در دمن و دیدن کمال بیچارگی او در آن موقعی که می‌خواستیم سوار اتومبیل شوم که خود سرکار میتواند زحمت نوشتن مرا با آن احساسات پاک سرشار و افکار شاعرانه کم کرده آن دقایق را به دقت موشکافی کنید در نظر بگیرید. محرك من وجدان، آن وجدانی که این شعر در حق او در غزلی که در سه چهار شب پیش ساختم که شرح آن را هم خواهم نوشت گفته شده است.

وجدان و حس دو دشمن فولاد پنجه‌اند

آن کس که داشت دشمن از اینان بتر نداشت

خوشبختانه این غزل هم به نام آن دختر پاك نژاد خوش فطرت ایران و خواهر عزیز مهربان من زنده دخت تمام شد. لرزیده گفتم خدا یا این ناراحتی و زحمت خیال راهم برای رضای تو کولبار این مسافرت خود میکنم. اتفاقاً در میان همه پیش آمدهای بد این يك پیش آمد خوبی بود که اگر نبود معلوم نبود حال من با این نوکرو کلفت های دزد و هیزویی ناموس چه بود آنها با نبودن هیچ کاروندگانی فلاکت بار. چیزی که یقین دارم در تمام دوره خود از او بیخبر بوده است دزدی است با اینکه زیاد نادان و بی سواد و نفهم است زن با گذشت و بلند همتی است و هیچوقت يك پارچه لباس زیادی نداشته و ندارد. نجات جیلی او برای این است. با اینکه بزرگ شده دهات اطراف آذربایجان است و خانواده ای بود که همیشه ریخت و پاش داشته اند ولی روزگار یکی از آنها را هم بیاد کار باقی نگذاشته تنها يك برادری دارد که سالهاست از او هم بیخبر است. چیزی که یقین است این است که در تمام عمر سر به مهر نگذاشته يك رکعت نماز نخوانده است و از هر جهت بی نیاز از دیدن رنگ و روی و نماز بوده. سگ را نه تنها اینکه پاك می داند بلکه ناپاك کسی را می داند که سگ را نجس بداند. بلی کار بدبختی من بجایی کشیده است که تمام امورات بیرون و اندرون من به دست زن بدبختی اداره می شود اگر چه او هم بدخلق و کج رفتار شده است ولی اینهم گناه بخت بد من است. خود نگهداری این سگها بزرگترین زحمتی است که تا کسی نه بیند نمیداند چه خبر است نقداً از این قسمت میگذرم.

اروقتی که از آمیزش و معاشرت خسته و روح نفرت از مردم پیدا کرده ام طبعم چنان خو به دوری و مهاجوری و گوشه نشینی کرده که روز به روز بلکه ساعت به ساعت رو به افزونی میرود تا جایی که از بیگانه و آشنا می گریزم (گریزم ندانم کجا می گریزم) بلکه گاهی از ورود نزدیک ترین و صمیمی ترین دوستان خود در زحمت می افتم اکنون پانزده شانزده سال میشود. در تمام این مدت در زمستان و تابستان مانند چلچله که بعد از غروب آفتاب به آشیانه خود می رود، من هم غروب شام خورده بی درنگ به خواب رفته نصف شب الی دو ساعت از نصف شب گذشته که دیگر بیش از آن غیر ممکن است از خواب برخاسته تنها سعادت را که در عالم تنهایی این ساعات مبارك برای خود می بینم این است که سعید و شقی زاهد و فاسق، ظالم و مظلوم همه در خوابند و من بیدار، همه سرها سرنگون

سر جنبانی نیست با فقط کسی که در میدان بیخوابی و شب زنده داری دعوی مردی  
 و مردانگی می کند جبرائیل است آنهم بعد از من بخصوص این اوقات که در  
 خارج شهر همدان قلعه کاظم خان سلطان منزلی داشته در این سرمای سخت و سرد  
 زمستان به کوری چشم مردمان دیوسپرت و گرگ طینت در زیر سایه بلند پایه  
 کوه الوند که چشم انداز بیست و چهار ساعتی من است اگر هم سایه یی پیدا کرده  
 باشم گرگ بیابان بوده است. مقصود از این مقدمه چیدن و اسباب زحمت و دردسر  
 شدن این است که تنها در این موقع است که بواسطه رفع خستگی اعصاب از  
 چند ساعت خواب و بر نخاستن سروصدایی از جایی و نسبتاً آسودگی خیال و  
 فراغت بال آنچه بنویسم میتوانم اطمینان به صحت آن داشته باشم ولی بدبختی  
 دیگر این است که این پنج شش ساعت راهم مسموم و زهر آلود کرده ام. چون  
 تریاک خود را در این موقع می کشم باز هم اگر به قدر عادت همیشگی بود  
 چندان و قتم را خراب نکرده بود خجلم از اینکه بگویم شش نخود تریاک کارش  
 از یک مثقال هم بالا کشیده است. نقداً دست سرکار را از دور بوسیده ما بقی را برای  
 دفعه دیگر می گذارم.

قریبانت ابوالقاسم عارف

عارف در بالای این نامه نوشته است :

رو نویس کاغذیست که چندی پیش نوشته، چون از صورت  
اینکه بشود فرستاد افتاده بود از تقدیم داشتن عین آن چشم-  
پوشی شد .

دختر شرافتمند بی مانند وطن عزیز خانم بزرگوار حضرت  
زند دخت:

ز دستخط تویك نقطه در برابر چشم

به جا نماند که آرامگاه دل نشود

به شرافت خود قسم از شدت ضعف و ناتوانی، توانائی نگاهداری قلم  
و به کار واداشتن آنرا ندارم. از بیستم آذر تا کنون که اواخر فروردین یا اوایل  
اردیبهشت است تقریباً بستری و تب دست از گریبانم بر نمی دارد. در تمام این  
مدت سه بار آنهم برای رفتن حمام بیرون رفته، يك مرتبه در بین راه تکان لرز  
و نوبه سرپای وجود نابود مرا که جز يك مجسمه خیال چیز دیگری نمیشود  
تصور کرد و جز پوست و استخوان آنهم استخوان آب شده چیزی از آن باقی  
نیست که جادارد بگویم :

ضعف چون آه سینه مظلوم      دگر از هر نظر نهانم کرد

چنان دچار زحمت کرد که چاره جز بازگشت به طرف مطب حضرت دکتر  
بدیع و از آنجا به سرای خورد ندید . دفعه اخیر بورود حمام و رفتن زیر دوش  
فوراً تب و لرز دست به گریبانم کرد چون آب از سر گذشته بود و کثافت هم از  
حد خارج شده دندان روی جگر گذاشته و به سر زحمتی و ذلت و فشار و جان-  
کندنی بود صورۃ رفع کثافت کرد و لسی خیلی زود دانستم با تحمل تمام این

مشكلات طاقت فرسا (ماهم خوب از آب بیرون نیامدیم) فوراً يك درشكه صدا زدند. درگوشه آن كز كرده چون حال رفتن منزل دكتور زبان دو كلمه شرح حال گفتن نداشتم شلاق كش روبه طرف سگك دان وبه ورود به اطاق دست به - دامان پایه كرسی و زبان حالم این شد .

دگر ز پایه كرسی سفرمكن درویش  
كه زیر سایه این عرش پایگاهت بس  
نه مال بود و نه ایمان كه دزد یا شیطان

بر نندزین دو جهان كسب مال و جاهت بس

این بود مسافرت من در خارج ویرانه خود در تمام این مدت این پنج شش ماهی كه از شدت ضعف و ناخوشی از پای درآمده وقادر به حرکت نبودم .  
خواجه میفرماید كه ( سیر معنوی كنج خانقاهاست بس ) باید دانست سیر معنوی یادردهای درونی در داخله خانه خود چه بوده است نقداً حالا كه نسبتاً حالم روبه بهبودی است و این صفحه هم غیر از صفحه پیش است كه رونویس شده است تا آنجایی كه وقت سر كار را خراب و باعث دردسرنشوم همینقدر عرض می كنم در تمام این مدت وقتم به تنهایی به خیال ولسی بیشتر به خیال مرگ می گذشت با اینکه آمیزش من بادونفر كه یکی همان اقبالی و دیگری اسداله - خان ازا جزای پستخانه است و آنها راهم كم می دیدم. در اوایل زمستان به آنها هم نوشتم این چند ماهه مرا به حال خود بگذارید اگر بر حسب اتفاق کسی شنیده بود ناخوشم برای احوالپرسی می آمد ، سپرده بودم بگویند نیست .  
دروغ هم نبود ، چون مدتهاست سخت مریضم . این اوقات كه حقیقتاً خدا شاهد است مرگ را پیش چشم خود دیده و محسوس است از زندگی چیزی نمانده . بر فرض اینکه امسال هم جانی بدربردم ولی زمستان دیگر یقین از تنگ این زندگانی سراسر زحمت راحت خواهم شد . اوقات صبح هیچوقت عادت به غذا خوردن نداشته غذای من در روز منحصر است دوسه استكان شیر بایك كف دست نان آنهم با كمال بی میلی با این حال غذایم نمیگذرد. این يك علت كسالت خرابی یا نداشتن دندان است چون دندان نگذاشته ام. يك دوسال است

سه نفر دندان‌ساز تحصیل کرده فرنگ در همدانند که یکی داماد بدیع‌الحکماء است با اصراری که دکتر در این مدت داشت هر چه کرد گفتم من دندان‌زدگانی را کنده‌ام) پس احتیاجی به گذاشتن دندان نیست. دکتر بدیع یکی را اشخاص بی‌مانندی است که تا آخرین نفس خود را مقروض محبت و آقایی او میدانم گذشته از طبابت و دواهای مجانی نه تنها خودم حتی سگ و گربه‌ام و چند صد نفر اشخاص بیچاره‌ای که به توسط من به آنها رسیدگی کرده است کارهای دیگری هم برای من کرده است که گفتن آنها هم باعث خجلتم خواهد شد. اگر دکتر نبود تنهایی دوايي مرا می‌کشت چون استطاعت آنهمه پول دوا دادن را نداشتم دیگر امسال مرا به زور انژکسیون نگاهداشت گذشته از تب مالاریا چند مرض دیگر هم دارم که لازم به شرح نیست یکی طیش قلب است که دکتر دیگر مرض قلب تشخیص داده بود .

باز به خودت قسم آنچه می‌نویسم همان است و کم و زیادی در آن نیست مثلاً يك بدبختی دیگر اینکه خواب شب من الان بیشتر از سه ماه است منحصر بر يك ساعت الی يك ساعت ونیم شده است آنهم تازمانی که كيف يك استكان خیلی كوچك عرقی که باشام که آن شام كمتر از نهار نیست در دماغ است بعد دیگر برخاسته تا صبح تك و تنها می‌نشینم چون آنوقت دیگر غیر ممکن است جیران را از خواب آنهم سرش بیدار کنم. چون بعد از مراجعت امسال زمستان و تابستان اول غروب یا غروب شام می‌خورم و در واقع تمام شبهای من مثل شب اول قبر یزید بن معاویه می‌گذرد . خدا شاهد است هیچ محکوم به مرگی ، هیچ قاتل و جانی به این تلخی شب به صبح نمی‌آورد .

نمیدانم در مقابل چه جنایت و کدام خطا و خیانت ، طبیعت اینطور مرا گرفتار مجازات و مکافات خواسته است . پس باید گفت ( مرگ من هر چه زود دیراستی) اما اینکه مرقوم داشته بودید «جیران حساس و با وفا است». بیش از این عرض نمی‌کنم که غیر از دوسه صفت خوب جیران را جز يك حیوان زبان بسته چیز دیگری نباید گفت . بلکه کار بد اخلاقی او به جایی رسیده است حتی الامکان سعی می‌کنم با او طرف گفتگو نباشم بلی روزگارها دارد باز هم عرض می‌کنم که اگر غیر از این بود ناقص و ناجور بود نوشته بودید شاید مشغول نوشتن

چیزی هستی که مرا فراموش کرده‌یی. گذشته از اینکه هیچوقت حضرت را فراموش نمی‌کنم باز هم به خودت قسم هفت‌ماه بیشتر است دست به قلم نبرده‌ام. تنها چند سطر ی به دوست بزرگوارم حضرت غفاری در يك ماه پیش خیلی مختصر نوشته‌ام.) آقای ناهید هم برای اولین شماره روزنامه چیزی خواسته بودند آنهم بعد از اینکه چندین مرتبه کاغذ ایشان را جواب نداده یا نتوانسته بودم بدهم و چندبار تقاضای ایشان را که یکمرتبه راجع به نمایش تصنیف و غزل خواسته بودند رد کرده بودم و بدبختانه نشد در دنیا من يك نفر را برای نمونه به بینم آنچه را که نشان بدهد همان باشد تنها وجدان خودم را گواه می‌گیرم که خودم بودم که آن چیز را که نمودم جز آن نبودم در هر صورت شرووری بهم بافته فرستادم ولی به شرط آنکه ندانند گوینده آن کیست. پس بدانید دیگر حوصله حرف زدن ندارم تاچه رسد به شعر گفتن یا چیز نوشتن. تنها تدارک مرگ دیده و خود را برای مردن حاضر می‌کنم. خواستم يك سطر یا چند کلمه به آقای هزار بنویسم که حال من این است. این اوقات که تا این قدرها هم قادر نبودم حالا که بفتناً حالم بهتر است یعنی تب قطع شده ولی بیخوابی همانطور که بوده هست اگر بخواهم چیزی به ایشان عرض کنم البته باید مفعول‌تر بنویسم خدا شاهد است حوصله ندارم این پنج شش صفحه کاغذ را هم معجزه کردم با. اینکه در مدت سه چهار روز نوشته شده است اسباب تعجب خود بنده است همین قدر استدعا می‌کنم اگر به ایشان چیزی مرقوم داشتید از حال من مختصری نوشته مبادا تصور غفلت و فراموشی کند. در خاتمه عرض می‌کنم در صورتیکه پول آن چند نمره را اقبالی فرستاد و تغییر نکند و بهانه نیاورد که برادر خود را برای خواستن آدرس فرستادم و تو آدرس ندادی، بدانید، پول دو نمره شش تومان پیش خود من است که بدبختانه نقداً موجود نیست بفرستم ولی مطمئن باشید تاکنون ممکن نشده است يك دینار کسی را طمع کرده باشم. بر پدرنداری لعنت که انسان را دارای تمام معایب می‌کند.

با نهایت شرمندگی عرض می‌کنم بعد از وصول پول آن چند نمره دیگر برای آقایان مجله نفرستید که این هم يك زحمت خیالی برای بنده است تنها يك نمره برای خود من لطفاً بفرستید.

به دوست عزیز شیرازی من که يك قسمت هم بواسطه اظهار لطف سرکار  
رفته از نظری را به خاطر آورده کتباً مفتخرم ساخته بودند عرض ارادت من را  
تقدیم شاید بتوانم خودم چند سطر در جواب ایشان رفع شرمندگی از خود  
کنم والا باین حال عذرم پیش همه خواسته است. از دور دست حضرتت را بوسیده  
اگر وقت شمارا با پریشان نویسی خود خراب کرده باشم خواهید بخشید. ای  
کاش ممکن بود تمام دلتنگیهای خود را روی کاغذ آورده بـودم. فراموش  
نمیکم اول در کاغذ خودتان مرا تقریباً ملامت کرده بودید که نباید انسان کم-  
ظرفیت باشد. باید در مقابل طبیعت یا پیش آمد و نامایمات مقاومت بخرج داد  
امیدوارم سرکار مثل من خسته و واما نده نشوید. **قربانت - ابو القاسم عارف**

### خواهر عزیزم حضرت زنده دخت:

جان گرگان و سگان از همه جداست متحد جانهای پاکان خداست  
خداوند چه قدر نزدیک است دلهای پاک بی آرایش بایکدیگر. چون  
می دانم میدانید دروغ نمی گویم بی قسم یادست کم باین يك قسم عرایض مرا  
قبول کنید. به خودت قسم الان چهار پنج شب و روز است که شاید يك ساعت هم  
زند و خت را فراموش نکرده و با همه پریشان خیالهای روز افزون خود به قدری  
خیال او پریشان کرده است که حال و حوصله شرح دادن ندارم. همین قدر  
بدانید اینکه در شفق سرخ چشمم به اعلانی که نشان می داد با چه حال عاصی و  
عصبانی و چه آشفتنگی خاطر آنهم با آن قلم مؤثر که هر بی انصاف بی وجدانی را  
هم اقلاً قدری به خیال می انداخت افتاد، چنان تکانی به تن ناتوان من که از باد  
هم لرزان می شود افتاد که دیگر از خواندن تا آخر آن چشم پوشیده حتی خواستم  
روزنامه را هم پاره کنم. شب همیشه تیره و تار خود را که این اوقات دیگر بکلی  
از خواب و آسایش محروم و نمیتوانم اطمینان بدهم که از سر شب تا صبح بیدارم به  
هر تلخی و زحمتی بود گذرانده صبح زود با اینکه قادر به حرکت نبوده و نیستم  
آ به طرف سرای آقای اقبال که بدبختانه بهترین دوست همدانی من است (و  
انصافاً دوستان اینموقع زندگانی آنهم با حال حالیه که مختصری از آنرا در  
جواب دستخط ماقبل اخیر سرکار عرض کردم باید همینها یا همینطورها باشند

غیر از این اگر بود ناجور بود) رفته هنوز ننشسته که دیگر هم نشستیم گفتم چون  
 امروزمی خواهم چند سطری به زنددخت کاغذ بنویسم آمده ام بپرسم پول آن سه چهار  
 نمره مجله را فرستاده اید یا خیر؟. همینکه گفت نه دیگر نفهمیدم چه گفتم یا چه  
 کردم یکوقت ملتفت شدم در میان کوچه باعجله تمام رو بطرف سگ دان خود می روم  
 اخوی ایشان هم دوان دوان در تعقیب عذرخواهی برادر خود سنک بسینه کوبیده  
 در ضمن می گوید برادرم عرض میکند این تأخیر برای تردیدی است که خود  
 شما هم داشتید و میگفتید نمیدانم زنددخت در شیراز است یا به طهران رفته است.  
 حالا آدرس صحیح ایشان را بدهید که همین امروز و فردا آن وجه را فرستاده  
 برای رفع تقصیر تأخیران و اطمینان خاطر شما قبض رسیدش را پیش خودتان  
 بفرستم. گفتم خیر من دیگر اهمیتی به دادن و ندادن آن نخواهم داد بالاخره  
 به بدترین صورتی او را روانه کرده و بابدترین حال به خانه رفتم بلی از روز  
 اولی که اولین نمره مجله دختران ایران را خوانده و به زیارت چندین دستخط  
 سرکار با افکار شما آشنایی پیدا کردم و به راهنمایی قلم پاك پی به احساسات  
 و روح پاکتان برده در همان اوقات می دانستم آخر دچار چه ناراحتی خیالی  
 خواهید شد هیچکس بقدر من با روحیات این ملت و این مردم آشنایی ندارد  
 من در تمام عمر با این مردم سرو کله زده و در تمام شهرهای این مملکت در واقع  
 با مردم که همه خود را موجودات خاصی می دانند عمر تمام یا عمر حرام  
 کرده ام. همان معاشرت زیاد همان دوستیهای دروغی و دیدن صد هزار گونه بی  
 حقیقتی که هر گاه هزار يك آن به حقیقت نزدیک بود امروز بایستی اقلاً در  
 خود طهران ده هزار دوست فداکار می داشتم بقول روضه خوانها کجا رفتند آن  
 رعنا جوانان». بلی نتیجه همان دوستی و آشناییهاست که امروز جز باسک  
 مرا از هر چیز و هر کس بیگانه کرده است.

خیلی خوشوقت از اینکه سرکار را ندیدم چون یقین دارم دیدن من و  
 شنیدن دردهای درد من شمارا هم یکسره ناراحت می کرد. در واقع بدبخت و  
 ناراحت و نسبت به کایزات بدبین می شدید. این راهم بدانید در دنیا هیچ چیز  
 بدتر از ناراحتی فکر و بدبینی نیست. همینقدر بدانید دیگر از عمر من چیزی  
 باقی نمانده خیلی زود خواهم مرد این راهم بدانید خیال مرا کشت آنهم يك  
 خیالات نشکین شومی که به زبان آمدنی نیست بلکه يك قسمت همان خیالاتی

بود که مرا گوشه گیر و مردم گریز حتی از بهترین دوستانم دور کرد.  
 عارفنامه ایرج میرزا خیلی صدمه به روح من زد. مرا شهوت ران معرفی  
 کرد. در صورتیکه اینطور نبودم حالا که کار من از کار گذشته است در فکر وزارت  
 و وکالت و نوکری دولت و پابند شدن به ادارات دولتی نیستم. یعنی در تمام  
 عمر در این خیالات نبوده و هیچگونه انتظاری از دولت و ملت نداشته وجدان  
 خود را گواه می گیرم که به اندازه بی خودم را در فشار زندگی نگاهداشته که  
 میشود گفت (تذك معیشت به هیچ شد ز تو خوشنود) پس با کمال اطمینان و قوت  
 قلب می گویم که من از هر جهت پاک و واقعاً مقدس بودم دامن شرافت من  
 در صورتیکه بشود ثابت کرد شرافت یعنی چه . به هیچ پلیدی در تمام عمر آلوده  
 نشده. پاک به خاک آمده و پاک به خاک خواهم رفت. حالا برای اینکه تا اندازه یی  
 از حال آگاه شده و بدانید گذشته از کسالت روحی کار کسالت مزاج من به کجا  
 کشیده چطور بی پا و ناتوانم ساخته چند سطری را که چندی پیش در جواب  
 دستخط سرکار نوشته وضع مزاج آنقدر جلو گیری در اتمام آن کرد که بواسطه  
 کثافت و ریخته شدن چای مجبورم آنرا رو نویس کنم تا بدانید در هر حالی  
 بی خیال شما نبوده منتهی قادر به اظهار نبودم.

دوست حقیقی شما

ابو القاسم عارف

### نامه ایست از عارف که سه صفحه اول آن افتاده است

محمد رضا خان هزار که در اداره نفت مسجد سلیمان است نمیدانم معروف حضور مبارك است او را می شناسید یا خیر. بیشتر از یکسال بلکه یکسال و نیم است به من اظهار محبت میکند چندین کاغذ که اولی آن بتوسط عادل خلعت بری بود به من نوشت در مدت هشت نه ماه موفق بنوشتن جواب آن نشده باز کاغذ دیگر نوشت دست آخر ناچار برای رفع خجلت بزبان عذرخواهی جوابی به او نوشته کاغذ دیگری که معلوم بود بعد از خواندن نمره اول مجله دختران پاك ایران دیدن گراور عکس من در آن با حال تأثر نوشته غزلی هم که فرد اول مطلع آن این بود :

(عارف ای روح جوانان وطن پیر شدی ) ساخته و قرار بود من اصلاح کنم بفرستم تادریکی از جراید فارس درج شود بدون اینکه قلم در آن برده باشم فرستاده و نوشتم هیچوقت نمیخواهم بهیچ عنوان نام فراهموش شده ام سر-زبانها افتد. دوز و پیش از آنکه دست خط آخری سرکار برسد باز هم کاغذی از او رسید. از آنجائیکه تا کنون او را ندیده و این اظهارات را هم از راه احساسات بی آلاش که انشاء الله همینطور هم هست بسایست در حساب علاقمندی به مملکت بقلم آورد و قبول کرد باین حیات با همه بدبینی میخواهم او را جوان خوبی بدانم چکنم انسان در تمام دوره زندگانی هم بساید گول بخورد و هم خودش را گول بزند. غیر از این چاره ندارد. در هر صورت در همان مواقع بیداری قلم برداشته در مقدمه جواب کاغذ ایشان این شعر بنظم آمد .

چندین هزار یار گرفتم يك از هزار      همچون هزار ازل زارم خبر نداشت  
بعد از پایان کاغذ با اینکه خدا شاهد است از گفتن و خواندن شعر نفرت دارم  
خیالم قوت گرفت این شعر را عربی ساخته برای ایشان بفرستم. هنوز کاغذ

راجوف پاکت نگذاشته دستخط سرکار را زیارت کردم چون چیزی درخور  
تقدیم نداشتم همان غزل یازده شعری را سه چهار شعر دیگر افزوده خیلی خوشوقت  
شدم از اینکه این يك شعر تمام آن اختصاص به حضرت داده شده است .

درش به تخم چشم جوانان بدکه فارس

چون ز ند دخت دختر نیکو سیر نداشت

الان یکساعت الی یکساعت ونیم از آفتاب میگذرد همانطوریکه قبلا عرض  
شد از این ببعد موقع پریشان خیالی است که آنچه بنویسم از روی فهم نیست  
بدتر از همه اینکه هم این ساعت چیزی اسباب پریشانیم شده که به خودت قسم  
است دیگر هیچ چیز خود را نمی فهمم و از حال طبیعی خارجم این چند روزه از  
قراریکه شنیده ام بلدیة سگهای شهر را میکشد دیروز یکی از دوستان عزیزم  
از کردستان آمده به طهران میرفت به من خبر کردند فلان آدم الان در هتل  
دفرانس در شرف حرکت است گفتم به او بگوئید از دیدار شما محروم ولو اینکه  
این دیدار بقیامت افتد الان صدای سگهای من بلند شد خواستم بدانم چه خبر  
است چون از اطایقه نشیمن گاه من است تمام دامنه و اطراف الوند نمودار است  
نگاه کردم دیدم سگها دسته دسته از شهر گریزان بطرف کوه با حال گرسنگی فرار  
میکنند ایرانی نیستم بلکه بی شرفم اگر دروغ بگویم . از این زندگانی بی شرفانه  
که هر دقیقه اش برای من تولید يك مرگ مجسم میکند بیزار و از روی حقیقت  
میگویم . «ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت» ایکاش حال نوشتن می داشتم شرحی  
در این خصوص نوشته تا بدانید در عالم هیچ حیوانی این اندازه مظلوم واقع نشده  
و به هیچ ذیرو حی اینقدر از اول عالم تا کنون این اندازه ظلم روا نداشته اند  
.....  
.....

خوب است خیال خود را از این قسمت و از این زحمت دور کرد و الا تمامی  
نخواهد داشت . « این زمان بگذار و بگذر »

این غزل را در ورق دیگر با خط درشت تر نوشته تقدیم خواهم کرد  
بر خلاف چیزهای دیگر بی میل به درج آن نیستم بلکه حتماً امر درجش  
فرمایید .

سابقاً عیناً نوشته‌ام در یکی از مقالات شفق سرخ شرحی درموضوع اشعار نوشته بعد نوشته . . . . بواسطه سرود های وطنی بعضی که مقصودش بنده باشم شیوع پیدا کرد در خاتمه هم با کمال بی انصافی بلکه بی وجدانی و بی نوشته بود آنهایی که این سرودها را می‌ساختند چرا نمی‌میرند تا این ملت برای قدردانی یکی از سرودها را سر قبرشان بخواند. دیدن این مقاله نمیدانید چه اثری درمن کرد و چطور آتش برجگرم زد. هر چه خواستم این یکی را هم مثل همه آنهایی که از روی بی انصافی نسبت به من گفته و نوشته‌اند نشنیده و نخوانده انکارم دیدم يك چنین گذشتی در این موقع در خود نمی‌بینم خواستم نثرأ جوابی نوشته به اداره شفق سرخ بفرستم چند صفحه‌ی هم نوشته یقین داشتم اولاً درج نخواهند کرد اگر هم درج کنند قسمت مهم آنرا خواهند ریخت دیدم هیچ بهتر از این نیست دردهای درونی و حرفهای بی‌پیرایه خود را به زبان شعر گوشزد مردمان منصف و با وجدان کرده باشم پس بادل سوخته و روح عصبانی و حال تأثر قلم برداشته قریب دوست شعر ساخته چند نسخه از آنرا به طهران بجهت چند تن از دوستان فرستادم .

برای اینکه بدانید چقدر خیالم پریشان است و در چه حالی این چند صفحه را به سرکاری نویسم لازم است خاطر نشان کنم که بعد از خواندن آن مقاله بعد از فکر زیاد که این قلم انصاف کش از کیست و این حقیقت کشی و غرض از که و برای چیست غیر از ملك الشعراء کسی را به نظر نگرفتم. منم که نسبت به ایشان فروگذار نکردم باز هم اگر به دیده انصاف بنگرید پا از جاده حقیقت گویی خارج نکرد. از آن چند نسخه یکی برای آقای کسروی تبریزی یکی بجهت حضرت دکتر رضازاده شفق یکی هم آقای آقا میرزا سلیمان خان فرستاده نوشتم بعد از خواندن اگر صلاح دانستند بنویسند آنرا طبع و منتشر کنم غیر از کسروی رای سایر آقایان این بود که صلاح نیست این اشعار بزبانها افتد در ضمن نوشته بودند روح ملك از آن مقاله بی‌خبر است و این هم کار او نیست .

.....  
.....

حالا باز دنباله این صحبت را باید قطع کرد و رنه سخن بسیار است .

ولی چیزی که هست این است که بعض این مردم نالایق خود خواه بهیچوجه حق گفتگو در بدو خوب اعمال من ندارند. حساب من با آنها بی است که دوسه - پشت دیگر پا به دایره هستی خواهند گذاشت فقط چیزی که هست و شاید بیشتر از همین مردمان وجدان کش هم انکار آن نتوانند کرد این است که اگر به مملکت خود خدمت نکردم تحقیقاً خیانت هم نکرده ام .

بلی آن اشعار را چون آقایان صلاح ندانسته بودند منتشر شود دومرتبه از ایشان پس گرفته حتی آن يك نسخه هم که پیش حضرت کسروی بود که برخلاف عقیده سایر آقایان میخواست انتشار پیدا کند آن را هم به هر عنوانی بود نگذاشتم پیش او بماند. آقای دکتر شفق بعد يك نسخه از من خواسته در ضمن نوشته بود چون حیف است ، از بین برود خوب است به من اجازه داده يك قسمت آنرا ریخته مابقی را به صورت کنا بچه بی طبع کنم . چون روی سخن باملك بود و اگر اشعاری که به ظرفیت ایشان گفته شده است برداشته شود به عقیده خودم يك چیز بی سرو بن خواهد شد تا کنون نفرستاه ام البته خواهم فرستاد ولی خواهم نوشت حالا که طبع آنرا صلاح ندانستید نه لازم است از آن چیزی ریخته و نه طبع شود . مقصود اگر بدانم حضرتعالی تنها خودتان آنرا خوانده و به کسی نخواهید داد در صورت اطمینان يك نسخه از آنرا به شیراز حضور حضرت خواهم فرستاد تا نگاهدارید يك روز باید همه مردم از مضمون آن مطلع شوند و آنکهی چیزی که به زبان آمد یا از قلم به صفحه کاغذ رسید محوشدنی نیست . از طرفی هم ملك الشعرا در چندین موقع که یکی از آنها راجع به نمایش سید - ضیاء الدین بود آنچه را که توانست کرد و از هیچ چیز هم فروگذار نکرد نقداً خدا حافظی کرده برای بعد .

دیشب که شب چهارم اسفند بود از آنجایی که در عالم خواب هم آسایش برای من نیست بواسطه خواب پریشان دیدن بایک وحشت واضطراب برخاسته نگاه به ساعت کردم دیدم سه ساعت و نیم به نصف شب مانده معلوم شد بیش از یکساعت و نیم نخوایده ام دومرتبه سر به بالین گذاشته به قدر يك ساعت غلت خورده با اینکه گنج خواب بودم هر رنگی زدم شاید دو مرتبه بخواب مرگ بروم خیال نگذاشت ناچار و لاعلاج برخاسته هر چه کردم بلکه کلفتم جبران را بیدار کنم دیدم ظلم است از اطاق خارج شده نیم ساعت الی سه ربع در حیاط با هوای

سردگرددش کردم مهتاب بلند بود دامنه الوند تماشا داشت ولی نه برای من  
آنها با این افکار پراکنده و خیالات جنون آوری که باید گفت : «مجال خواب  
نمی باشدم ز دست خیال»

مراجعت به اطاق کردم چند دقیقه بی باز نخواستم مأ بوس شده باشم پناه به کرسی  
بردم بلکه يك دوساعتی بخوابم دیدم غیر ممکن است با اینکه از بی خوابی قادر  
به حرکت نبودم برخاسته سماور را آتش کردم. آتش منقل هم حاضر بود مشغول  
شدم. در ضمن چون خیالم متوجه حضرت بود گفتم عریضه خود را پایان برده  
هر چه زودتر به پستخانه بفرستم. دیدم حال تصدیع و زاحمت ندارم. چندمطلب  
بود در نظر داشتم آنها را عرض کنم با این حالی که نقداً دارم اگر چه در صورتیکه  
قبول فرمایید خواهم گفت همیشه حال همین است برای موقع دیگر می گذارم.  
منجمله راجع به آبونمان های مجله در همدان و بی کفایتی آقای کبوان در  
صورتیکه هم ایشان از خوب های این شهزاد و هم من نمیخواهم از ایشان تکذیب  
کنم. اگر عکس مرا گراور نکرده بودید شاید بیست نمره خودم پیدامی کردم  
حالا هم باز چهار پنج نمره از این به این و آن داده ام. دیروز سید جلیل -  
اردبیلی از طهران به کرمانشاهان میرفت بدیدن من آمد. «همه دم ذکر تو  
میرفت و مکرر میشد»

قرار شد يك نمره برای ایشان به این آدرس لطفاً بفرستید ( طهران خیابان  
معزالسلطان رفعت خانم شاگرد مدرسه ناموس) که دختر آقا سید جلیل است  
ایشان قول دادند آنچه توانستند در این خصوص همراهی کنند. يك نمره هم  
به همدان برای آقای احمد خان زارع زاده که جزو آزادیخواهان همدان  
است بفرستید مطلب دیگر در خصوص این بود که فرموده بودید گاهی چیزی  
برای مجله تقدیم کنم در صورتیکه مرا لایق این خدمت بدانید و حال اینکه  
وجداناً خودم این لیاقت را در خود نمی بینم این بود حال من که مختصری از  
آنرا عرض کردم خدا شاهد است نمیدانم در این عریضه چه نوشتم و حوصله  
دوباره مرور کردن هم ندارم. مطالب دیگر را به موقع دیگر گذاشته دست مبارك  
را از دور می بوسم. .

ارادتمند ابو القاسم عارف

یکتادختر بی‌همتای من، یگانه دختر مفخر کشور سیروس  
(بانوی بانوان ایران دوست) حضرت زند دخت

هزارشکر ازین بذل مرحمت دارم که رفته از نظریرا به خاطر آوردی

بایکدنیا شرمندگی از تأخیر عرض جواب (دست می‌بوسم و عذر قدمت می‌خواهم) پس از زیارت دستخط روح بخش هر گاه بدون درنگ گو اینکه به عنوان رسید هم که بود جواب عرض شده بود از دیر گاهی تا کنون که نزدیک به سه ماه می‌شود بار خجالت خود را همه روزه سنگین کرده نه هر آن دچار نکوهش وجدان خویش می‌شدم اینک نیز اگر بیم آن نبود که بی‌ادب و بی‌تریتیم دانید خدا میداند بدی حال و پریشانی خیال مجال مزاحمت و اجازه تصدیع نمی‌داد چیزیکه شد این بود که روزی بر من در تمام این اوقات نگذشت که بانهایت شرمندگی به یاد آن خواهر یکتا گهر بی‌مانند شرافتمند نیاشم.

نمی‌خواهم بنویسم که چرا کار چند سطر چیز نوشتن اینهمه به امروز و فردا افتاده چون ناچار خواهم شد از اینکه زبان به شکایت باز و از زندگانی سراسر زحمت خویش گله آغاز کنم (خدا به شکوه زبان من آشنا نکند) البته در هر دوره‌ی مشتی شاکی و جمعی ناراضی وجود داشته‌اند هیچوقت جنس نا جنس بشر از خود راضی برای افزون جویی و زیاد طلبی راضی نمیشود که خود را راضی و قانع کند ولی من وجدان خود را گواه می‌گیرم که تنها از دست خود زندگانی دل‌نگ و از نفس کشیدن در رنج و زحمت و از پا گذاشتن به دایره هستی راضیم در واقع به عین حالت طفل بهانه جوی عاصی را پیدا کردم که آنچه را که تصور کنید اسباب اسکات خاطر اوست وقتی که بدستش می‌رسد بعد از نگاهی دور انداخته گریه از سر گیرد:

خواستم تاریخچه مختصری از مسافرت بروجرود یا یکی از سرگذشت‌های

دوره زندگانی خود را نوشته برای یادگار تقدیم آن خواهر بزرگ منش و  
 و بزرگوار نموده تا بدانند به یکنفر ایرانی در مملکت خویش چه گذشته و چه  
 می‌گذرد. چند ورقی هم نوشته بودم یکمرتبه پشیمان شدم از آنجائیکه مرگ پرده  
 در اعمال خوب و بد است و یقین دارم که در زندگانی من آنهم با این ضعف و  
 ناتوانی چیزی باقی نیست در اینصورت عجله ندارم. اگر در رفتار و گفتار و  
 افکار من حقیقتی بوده است البته باید دل خود را به این خوش داشت که حقیقت  
 در پرده نخواهد ماند اگر چه به عقیده خود من این داخوشی هم غلط است  
 نقداً به این اکتفا کرده که بگویم (عمر تا نکذرد نمی‌دانی بمن از دست  
 زندگی چه گذشت)

تنها آرزویی که داشتم این بود تاریخ دوره آزادخواهی خود را برای  
 اطلاع آیندگان نوشته بگذارم و بگذرم. شکی نیست که با اینهمه پریشان  
 خیالی این آرزو هم بامن بخت خواهد رفت. در پایان عریضه دست مبارک و  
 دست تمام خواهران و مهربان عزیز شریف خود را که دختران پاک نژاد  
 ایرانند از دور بوسیده بچشم می‌گذارم.

قربان روح پاک شما      ابوالقاسم عارف

منتظر رسید مجله دختران ایران بودم تاکنون نرسید معلوم نشد که چه  
 شد برای اینکه بدانید بمن چه می‌گذرد ده پانزده روز پیش بخواندن یکی  
 از روزنامه‌های مرکز مشغول بودم در آخر مقاله آن معلوم شد نه من تنها از  
 زندگانی خود دلتنگم بعضی از ادبا و متفکرین کاسه از آتش گرمتر خیلی بیش  
 از اینها دلتنگی دارند از اینکه چرا تاکنون زنده مانده‌ام پس باید گفت؛  
 (خدا تمام کند زندگی تمام کرد)

عارف

پایان